ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

بعلم الاعلان علم الابدان و علم الادیان هزاران هزار سپاس بدرگاه حضرت باری عز اسمه که کتاب فیض انتساب در علم طب لاجواب معه چند رساله‌های نظم المسمی به جامع الفوائد



از تصانیف ارسطوی زمان فلاطون دوران محمد یوسف خان مرحوم مغفور

بتصحیح و مقابله مقرب حضرت خدای حکیم حکیم میر عبدالرحیم صاحب ادام الله فیضه العمیم

در مطبع صدیقی بسعی عنایت الله خان طبع شد



حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کامل الصناعت رحمت و رافع انواع
امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه وعمت نعماؤه و درود نامعدود
رسولی را که بجاوی رسالت و زبده نبوت طبیب است و شفا صدور ملت
است صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعده
چنین گوید بنده فقیر و کمینه حقیر المستشفی بشفاء النافع المجیب یوسف بن محمد
بن یوسف الطبیب المشتهر به یوسفی ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون
بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای
هر عرض در وی مسطور و مذکور است بصورت اتمام و سمت انتظام یافت و بشرف
مطالعه آن بعضی از فضلای زمان که ایشان را با این ضعیف بمقدار التفاتی
می بود مشرف گردیده اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق ترکیب
مرکبات که در آن رساله مبین و معین شده باز دلیه فراید و فراید فواید از علامات
امراض و امارات اعراض وغیرها باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام را از
خواب

خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که بمجامع الفواید موسوم است مصروف گشته امیدواری بعنایت بی علت باری عز شانه آن است که بعز اصغا و عین رضا مقرر و منور گردد و الان وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود علاج امراض سر مطلق صداع خواه سببش غلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و تری بی ماده و غیر آن رباعی

ای دیده ز درد سر دلت رنج و عنا	ترک حرکت کن بطلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس گندم را	مجموع بجوشان و در آتش نه پا

صفت شربت پاشویه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک ده درم سبوس گندم پانزده درم همه را در چهار من آب جوشند تا نزدیک بسه من آید نیم گرم پاشویه کنند صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهان است رباعی

ای درد سر تو گشته از خون پیدا	گر بتوانی رگ سر از وی بگشا
شربت ز گلاب و قند و آب لیمو	ترتیب کن و باش ز عدس ساز غذا

طریق ترتیب شربت مذکور قند سفید ده مثقال در هفت قاشق آب حل کرده و صاف کرده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند و بناشتا رغبت کنند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود و علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است رباعی

درد سر تو گر بود از صفرا	صندل بکن با آب کشنیز طلا
از اشربه می طلب شراب نارنج	وز اغذیه کشکاب جو باش اکراه

کیفیت ترتیب طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده طلیه کنند که بزبان زبان طلا کنند صفت شربت نارنج قند سفید نیم من در نیم من آب بجوشند

تا نیک نیک غلیظ شود دیگ از فرود گیرد و بخیر شاهی آب نارنج اضافه نمایند هر صبح
یک قاشق در صفت قاشق آب حلکرده بناشتا بیاشامد اشارت بمسهلات
که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور علامات آن از صفائی
قاروره وغیره صفت منضج و نیز منضج صفرا بنفشه و گلسرخ و تخم کاسنی
نیمکوفته از هر یک دو مثقال سپستان بست عدد و تمر هندی و آلو بخارا از هر یک
پنج عدد همه را در یک سیر آب جوشند تا نزدیک بنصف سیر آید صاف کنند و قند سفید
در آن حلکرده صاف نموده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود نیمکوفته و ماش
مقشر و مرغ جوان یا گوشت تیقلی یا کشنیز تر یا اسفاناخ همراه آب تمر هندی دو روز
دارو دهی فستق خورند رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا

باید که خورد ز بهر دفع صفرا — یا حب بنفشه یا نقوع مسهل
یا آب انار شیرخشت اعلی — صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یکدرم

رب سوس و پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و افتیمون از هر یک دانگی همه را
کوفته بیخته با آب خمیر کنند و حب ها ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که مثابه آن باشد غلطانیده
و فرو برند صفت شربت بنفشه در علاج ذات الریه خواهد آمد انشاء الله تعالی
صفت نقوع مسهل سنا مکی خاصه و پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم تخم کاسنی نیمکوفته
یکمثقال بنفشه و گل نیلوفر دریائی از هر یک دو مثقال تمر هندی و آلو بخارا و کشته
ترش از هر یک ده مثقال همه را یک روز و یک شب در نیم من آب گذاشته
سحر صاف کنند و بست مثقال شیرخشت در آن حلکرده و صاف کرده نیمگرم
رغبت کنند صفت ترتیب آب انار شیرخشت سه سیر در سه سیر گلاب حلکرده
و صاف نموده هفت سیر آب انار خوش که با تخم فشرده باشند اضافه نمایند

وسحر بیگرم بیا شامند صداع بلغمی یعنی دردسر کہ از بلغم باشد علامتش گرانی
سر و بسیاری خواب وسستی اعضا است رباعی آنراکہ صداع بلغمی شد پیدا
کو روغن قسط و فرفیون سازطلا شربت ز طبیخ بادیان سازبہ شہد
یار کند کبوتر از بہر غذا صفت روغن قسط قسط چہار درم سلیخہ و فلفل
وعاقرقرہ و فرفیون از ہر یک سہ درم جند بیدستر دو درم ہمہ را کوفتہ در نیم من
آب بجوشند تا نزدیک بہ پنج سیر آید صاف کنند دہ سیر روغن زیت یا کنجد اضافہ
نمودہ بجوشند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون وقسط از ہر یک
دو درم جند بیدستر یکدرم و نیم پودینہ کوہی سہ درم و عاقرقرحا دو و نیم درم
وکندش یکدرم مویزج نیمدرم ہمہ را کوفتہ در نیم من شراب یا آب جوشند تا
نزدیک بہ پنج سیر آید صاف کنند دہ سیر روغن زیت یا کنجد اضافہ نمودہ بجوشند
تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان عبارت از آبی بود کہ بادیان در
وی جوشیدہ باشند بیان مسہلات کہ در بیماریہای بلغمی دہند وبعد از
نضج بلغم وظہور اثر آن از اعتدال قوام قارورہ وغیرہ صفت منضج و مسہل
بلغم بادیان و بادرنجبویہ و افتیمون از ہر یک دہ مثقال پرسیاوشان و اصل السوس
مقشر کوفتہ از ہر یک دو درم انجیر پنجعدد ہمہ را در یک پیالہ آب بجوشند
تا بہ نیمہ آید صاف کنند دہ مثقال گلقند عسلی در آن آب حل کردہ صاف
نمودہ اختیار کنند غذا نخوداب کند صفت گلقند عسلی برگ گلسرخ تازہ نیم
من کوفتہ یا قیمہ کردہ یکمن عسل آمیزند و چہل روز در آفتاب نہند یا برگ گل خشک نیم
مشت بکوبند یا بدست بمالند و بگلاب تر کردہ نزدیک دو ساعت بگذارند و یک پیالہ
عسل آمیختہ سودہ جوش دہند رباعی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا

زان پیش کرافکنند تنت را از پا ❊ اخراج کنش بحب اسطمحیقون ❊ یا حب ایارج
یا حب قوقایا ❊ صفت حب اسطمحیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل
از هر یک نیم درم بسفایج و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درم و شحم حنظل
و محموده از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بحشیش
بیز گذرانیده اضافه نموده بآب کرفس خمیر کنند و حب ها ساخته در عسل یا چیزی
که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند صفت حب ایارج تربد یکدرم حب النیل
و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی همه را بکوبند و بیزند و نیم
درم غاریقون بسونیه بیز گذرانیده و یکدرم ایارج فیقرا را اضافه نموده بآب
بادیان خمیر کنند و حب ها ساخته بطریق حب اسطمحیقون فرو برند صفت
ایارج فیقرا مصطگی و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون
و سلیخه و دارصینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده
مثقال میکنند همه را کوفته بیخته در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر سقوطری و عصاره افسنتین بابرگ او و مصطگی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از
هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته بآب کرفس یا بادیان خمیر کنند و حب ها ساخته بدستور
حب ایارج فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد
علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و فکر فاسد است رباعی

گر درد سر ترا سبب سودا	از دست مده شربت افیتمون را
از اشربه اگر ای نخود ساز غذا	وز روغن بابونه و بادام طلا ❊

صفت شربت افیتمون افیتمون هشت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب جوشانند
تا مزه خود را باز دهد بلیس سفید ده مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و

و هر صباح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت
روغن بابونه گل بابونه تازه شش مثقال روغن کنجد صد مثقال در
شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بابونه خشک مشتی در پیاله آب
جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشند
تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند
یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بکوبند و قطره چند آب گرم بروی پاشند
و در طبق مس که بروی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد
بیرون آید اشارت بمسهلات که علت های سوداوی را نافع است
بعد از نضج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع اخری زردی قاروره وغیره
صفت منضج و مزیل سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان
کوهی پرسیاوشان و بادیان و اصل سوس مقشر نیمکوفته از هر یک دو مثقال
همه را در یک پیاله آب جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند
سفید شیرین کرده نیمگرم رغبت کنند غذا آب نخود نیمکوفته گوشت ماکیان
و دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند رباعی

گر در مرض تو چون ز سودا پیدا	باشد که تنت پاک شود از سودا
معجون نجاح یا حب افتیمون	یا حب اسطوخودوس تناول فرما

صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله و آمله از هر یک هفت
مثقال اسطوخودوس و افتیمون و تربد و بسفایج از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند و
ببیزند و لاجورد شسته و غاریقون و سقمونیه برگ گذرانیده از هر یک دو درم اضافه نمایند
و بدو چندان عسل سرشته شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال [illegible]

صفت افتیمون افتیمون یکمثقال و نیم بسفایج نیم درم حزنبق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو دانگ همه را بکوبند و به پزند و ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون بموتیه بپز گدازانید از هر یک نیم درم اضافه نموده بآب خمیر کنند و حب ها ساخته در شربت بنفشه و یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یک ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی همه بکوبند و به پزند و دو دانگ غاریقون بموتیه بپز گدازانیده اضافه نموده بآب خمیر کنند و حب ها ساخته بدستور حب افتیمون فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان هست رباعی از گرمی آفتاب هر گه که ترا + برگشت و مزاج و در دو سر شد پیدا + آب گل خطمی و لعاب سبوس + آمیز بهم گرم و می ساز طلا + صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم مقارنت ملاقات برودت و سردی هوا و سردی ملمس و سفیدی بول هست رباعی

گردی متاثر چو ز سردی هوا +	ز افسان که شود از آن صداعت پیدا
از مرکی و عنبر لادن و ز مشک	در روغن زیت حل کن و ساز طلا

صفت ترتیب طلا مذکور مرمکی نیم درم کوفته و عنبر لادن یک درم گداخته و مشک نیم دانگ سوده در روغن زیت یا کنجد ده درم کرده بهم آمیزند و طلا به کرده نیم گرم زمان زمان طلا کنند علامت نیک در صداع رباعی هر کس که صداع ریحه دارد او را + بر سر قطره ات دود

گذاشته گین سرکه کهنه جوشنده تا چهار اشود صفت روغن قسط در [illegible]
بلغمی گذشت فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول
علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه خواب است رباعی

چون عیش ز فلج بر کسی گردد سرد — نصف بدنش ز حرکت آید سرد
از روز نخست تا بروز چهارم — جز ماء العسل هیچ نمی باید خورد

صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشند تا هفتاد
مثقال آب باند سه بخش کنند هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب
آمیخته نیمگرم بیاشامند هم در علاج فالج رباعی

چون صاحب فلج را چهارم آید — از ماء الاصول شربتش میباید
از لحم کبوتر بچه آب نخود + — با زیره و زعفران غذا می باید

صفت ماء الاصول پوست بیخ کرفس بیخ اذخر از هر یک پنج درم انیسون بادیان
از هر یک سه درم مویز دانه بیرون کرده ده درم همه را در یک من آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کنند و یک من عسل در آن حل کرده بقوام آرند و هر صباح
ده مثقال از وی در پنج درم گلاب حل کرده نیمگرم بیاشامند هم در علاج فالج رباعی

چون روز چهارده ز فالج گذرد — باید که معالج بعمل دست برد
وانگاه دهد داروی مسهل و [illegible] — باشد که مریض را بصحت نگرد

ذکر مسهلی که درین مرض و جمیع امراض بلغمی نافع است
سنای مکی خالصه و [illegible] نیکوفته و قنطوریون دقیق از هر یک پنج درم
تخم کرفس و بادیان و انیسون و بابونه و شبت از هر یک سه درم
تخم حنظل دو درم [illegible] را در [illegible] سیر آب جوشند تا در دو سیر آید

ضماد کنند و هفت درم بوره یا نمک و پانزده درم عسل دران حل کرده
ضماد کرده و پنج مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو وقت
نیم گرم عمل کنند * علاج فالج رباعی مفلوج شود شفا چو
نزدیک رسید در شب صبح و سهل و عمل فایده دید از روغن قسط و از روغن
شونیز چند انگشت بدست بباید مالید * صفت روغن قسط
در علاج خدر * صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی گذشت
شد * صفت روغن شونیز شونیز یعنی سیاه دانه ده سیر مغز
بادام تلخ نیم سیر کشمش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بگویند و
بدستور روغن جوز که در علاج نسیان گذشت * روغن کشمش * لقوه
یعنی کج شدن روی و چشم و لب چون این مرض از رطوبت بلغمیه است * رباعی
آنها که بایشان مرض لقوه رسید مرغ صحت ز دام ایشان برمید گردو
بوا و در دهن خود شب و روز دارند هر که خواید اتفاق و مفید * علاج
علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد صفت روغن
دست و مرض روی دهد باید که بجز حب ایارج دو دست باید
شاید که ازین مرض نکلے بر بدیع * صفت حب ایارج در صداع
بلغمی مذکور شد * علاج لقوه رباعی آنرا که رسید از مرض لقوه
گزند باید که بیا دراز من این پند آیینه چینی بنظر او دارد
در خانه تاریک نشسته بنگرند آیینه چینی عبارت از آئینه ایست
که از مال ساخته شود * رعشه یعنی لرزیدن عضو چون ماده
سرد و تر باشد علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است

رباعی از کثرت بلغم انکه در رعشه فتاد مسهل که مناسبش بود باید
داد وز شربت شراب یا جماعش سبب است باید زپی مباشرت
باز ایستاد اختلاج یعنی پریدن عضو چون دائمی شود اگر
در روی بود مقدمه لقوه باشد واگر در شکم بود مقدمه صرع واگر در پهلو
بود مقدمه آماس پرده که در نواحی سینه است واگر در جمیع بدن بود
مقدمه سکته رباعی چون عضو کسی که در بدن بجنباد باید نمک
گرم بران عضو بنهاد ور دفع نگردد بطریق مذکور حبی که بدن پاک کند
باید داد صفت حبی که بدن را خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر
سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل وانیسون از هریک درمی ونیم تخم خطمی
ونمک هندی ودو مثقال ازرق وکتیره از هریک دانگی همه را بکوبند و به نیز بود ودو درم غا
ریقون سقمونیا نیز اگر را شیده اضافه نموده باب کرفس یا دیان خمیر کنند و
حب ها ساخته در عسل یا چیزیکه مشابه آن بود غلطانیده فرو برند التشنج
یعنی درهم شدن عضو چنانچه راست نشود وعلامتش در بلغمی گرانی اعضا
و فراموشی وسفیدی بول رباعی چون عضو تشنج از بلغم شد از ود
تر محنت پی راحت کم شد در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج مشکل گردد
مرض چو مستحکم شد تمدد یعنی راست ماندن عضو چنانکه خم
نگردد چون از ماده سرد و تر بود علامتش سستی گرانی اعضا
و نرمی نبض است رباعی هرکس که گرفتار تمدد گردید وانکه ز حبوب
مسهله فایده دید اندر بدنش بروغن [illegible] گفتار [illegible] روغن [illegible]
خروس باید بمالید علاج امراض چشم باید دانست که چشم

از هفت طبقه وسه رطوبت بترتیبی که تعداد کرده میشود از جانبی که مماس هو است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه و الله اعلم بالصواب بیرو کرداندایست دراندرون پلک چشم موضع که مژه روید مو رباعی

ای چشم تو مبتلا می تشویش برد	تدبیر تو نزد یک بتدبیر خرد
شکبیج و حلتیت و اشق با سرکه	بر دیده اگر نهی تبرد را بسپرد

شکبینج شلیست معروفست و حلتیت انگوزه است و اشق کندل زرد شعر منقار شعر زاید که بمعنی کج برآمدن مژه و مژه زیادتی است + رباعی

گر شتر بود منقلب دگر زاید +	در تنقیه دماغ می کوش بجد
چون تنقیه تمام حاصل گردد	تشمیر کن ای ترا خداوند مسد

سلاق کرکن یت از غلظته و حمرت کرانه پلک وریختن مژه است تولد او هم جنس رطوبت غلیظه بورقیه است رباعی

رطوبت غلیظه بورقیه است رباعی	در پلک تو اینکه کرده غلظت بنیاد
از من سخن مفید سپدار بیاد	سفیده تخم مرغ و برگ خرفه
آمیز بروغن گل و ساز ضماد	صفت روغن گل برگ گلنج تازه

پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه بکنند وچهل روز در آفتاب بنهند یا برگ گلنج خشک مشته در پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیمه روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شعر یاقت یعنی زیادتی بیه در پلک بالا اعلاش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است رباعی

در پلک تو شریاق چو پیدا گردد	غم را دل غمزده تو ماوا گردد
تا آن وقتی که دستکاری نکنند +	ماور با شد الم ... ا دا گردد +

جرب که ریشی بود در گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضع ملاء و فشار رند ریم بیرون آید * رباعی

چون کرد ورم گوشهٔ چشم بکشود — ناصورش عرب آمد وای فی لت معدن
گرماش بخایند و گذار رند برد — امید بود که رو نماید به بود *

جرب که درشتی اندرون پلک است و سبل که پرده ایست شبیه رگهای عدیم با فته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلای

بزرگی رگهای چشم رباعی — در دفع جرب شیاف اخضر باید
در هر سبل شیاف احمر باید — باشد جرب و سبل چو بایکدیگر *
تا نفع دهد و زور اعنبر باید — صفت شیاف اخضر زنگار شش درم

اقلیمیا نقره و صمغ عربی پنج درم سفیده ارزیر از هر یک ده درم اشق که صمغ درخت علک است بزرد تجریر پوست دو درم و نیم همه را بکوبند و بیزند و با سیلاب آب کدو اشق درم و نیم اشق در و حل کرده باشند و صاقنوده سبز شند و شافها کنند صفت شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم روئین سوخته و زاک زرد سوخته از هر یک دو درم افیون نیم درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مرمکی از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بشراب کهنه یا آب سرشته شافها کنند صفت ... توتیای مغسول و شلیخ سوخته از هر یک دو درم نبات مصری ... همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود ... رباعی
چون از رمد تو بگذرد روزی چند * تا آهوی صحت در آید ... ند حسنی ... نبات و مصری با میران * با پدک غبار *

کرده در چشم نکنند کیفیت ترتیب ادویه مذکور چشم مقشر در مثقال
نبات مصری سه مثقال ماميران یا انزروت که یک شبانه روز در شیر خر دو
مثقال گذاشته باشد یک مثقال همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود
طرفه که نقطه سرخ یا کبود بر سفیدی چشم **رباعی** در چشم تو ایکه طرفه
ظاهر باشد زین نقطه ترا غبار خاطر باشد چون دیده خود مدد کند
داری گر رفع نگردد از نوادر باشد **ظفره یعنی ناخنه رباعی**
در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد چیزی که
درین مرض بود فایده مند نزد یک حکیم روشنا یا باشد **صفت**
روشنا یا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم فلفل
دراز فلفل و زعفران و تخم حنظل از هر یک ربع درمی زنگار و صبر سقوطری
و بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا یک درم همه را کوفته بیخته صلایه کنند
تا همچون غبار شود **دمعه** یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود
علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن **رباعی**
دانا مرض دمعه چو از سردی دید دانست که از بهر آن بود مفید
دردیده که سردی مزاجش سبب است در دیده بغیر باسلیقون نکشد
صفت باسلیقون روئین سوخته یا نزده درم کف دریا و
اقلیمیای زرد نمک هندی بوره و شادنج مغسول و چند بید ستر و سنبل
از هر یک دو درم فلفل و دار فلفل از هر یک دو درم صبر سقوطری و مامیثا از هر یک نیم درم
مرکی و نوشادر و زرد چوبه از هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته
بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود **قرحة العین** یعنی ریش چشم

رباعی قرحه که بود تر اموجب درد وز درد کند عارض کلکونت زرد
چون پاک شود شونده از بهر علاج ترتیب شیاف کندری باید کرد
مارزه بکسر میم وتشدید دال بی نقطه به یم وزرر دایسته شیاف
شیاف کندری انزروت که یک شبانروز در شیر خر گذاشته باشند در
سایه خشک شوده وافیون دکتیره از هر یک درمی کندر دریای نیم
درم سفیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند وبه بیزند
وبه سفیده تخم مرغ سرشته شیافها کنند بیاض که سفیدی بود در بینایی
چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد دفعش بدوا
تراتمنا گردد گر آب شقایق بچکانی بعسل تا چشم بهم زنی مداوا
گردد شقایق لاله وخشخاش ایست انتشار یعنی کشاده شدن ثقبه
عنبیه که موضع روشنایی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود
علامتش نفع یافتن از جوع وریاضت رباعی در دیده چو انتشار
پیدا گردد اسباب غم والم مهیا گردد گر کثرت بیضیه بود موجب
آن چون تنقیه رو مداوا گردد صفت حبی که تنقیه دماغ
کند صبر سقوطری ملکی شعال تربد وپوست هلیله زرد از هر یک ... ر
شحم حنظل ومقل ازرق دکتیره ومصطکی از هر یک دانگی نمک هندی یکدا
ونیم همه را بکوبند وبیزند وسه درم غاریقون بونیه نیز گذرانیده و
اضافه شوده بآب بادیان خمیر کنند وحب ساخته در حصول مالجیزی
که مشابه آن بود خوابانند وقرص برند ضیق حدقه یعنی تنگ شدن
تنقیه عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی وحدم ظهور

رباعی		
رگهای چشم است رباعی		ضیق حدقه اگر شود عارض مرد
گویم که چیز باشد آنرا در خورد		گر غیر رطوبیت نبود باعث آن
رفتنش بشیاف زعفران باید کرد		صفت شیاف زعفران

اشق که معاینش در علاج جرب مذکور شد دو درم زعفران و زنگار از هر یکی درمی مامیثا و کلسنج و صبر سقوطری و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی درمی و نیم همه را کوبند و بیزند و با آب سرشته شیافها کنند
خیالات که نمودن چیزها است مثل مگسی و پشه و در پیش چشم چون از بخار معده بود علامتش زیاد شدن از امتلای معده و قصور هضم است رباعی

چشمی که خیالات درینش باشد		مداومت رفتنه در کمینش باشد
هر گه که بخار معده باشد سببش		مسهل به طلب دوا همینش باشد

صفت مسهل که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطری دو نیم مثقال غاریقون به مونیه بیز گذرانیده یک مثقال اطریفل صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت دو مثقال همه را بهم سرشته
غلولها کنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بوده بلعانند
و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی
چشم اگر رقیق و صافی بود در ابتدا مداوا رود و در انتها دست کاری
دفع شود اما اگر سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و بدرنگ
کج بود نه مداوا رود نه شود و شد به دستکاری رباعی هر که نزول
بنیادش نهد صبر دل مستمند بر باد شود گر صاحب نزول
حسب ترتیب صحت با بقا طراوت شاد شود

درد بارد او را از بینی او چو ریم آید یا خون + البته صداع واگذارد او را +
آمدن ریم و خون از بینی در صداع علامات جیده هست سبب آنکه دلالت
کننده هست بر نضج ماده و دفعه طبیعت آنرا شقیقه یعنی درد نیم سر رباعی

از درد شقیقه اگر باشی بعذاب	بکشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب
با صمغ بکوب زعفران و افیون را	وز بهر طلا خمیر ساز سوخ بگلاب

طریق ترتیب طلاء مذکور صمغ عربی یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون یکدانگ
همه را کوفته بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسپانند
سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده که در روی مغز کشیده شود علامتش
درد و سوی تپ دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبان است رباعی

سرسام کسی را که بود از احباب	باشد چو ز خون بده شراب عناب
از ماش و جو نش غذا کن و نخلخه ساز	از صندل و آب سیب کشنیز و گلاب

صفت شراب عناب عناب هشتی در یک پیاله آب جوشند تا بنیمه آید صاف
کنند و بیست مثقال قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت
ترتیب نخلخه مذکور صندل سفید نیم مثقال عدس هفت مثقال آب سیب و
ده مثقال آب کشنیز ترو پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان زمان
بدماغ دارند هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش
تپ تیز دایمی و هذیان و بیخوابی و بدخوی است + رباعی

سرسام چو عارض شود از صفرات	باید که پدید گردد از بهر دوایت +
باید که نهد معالج از بهر علاج	در آب گل بنفشه دست و پایت

مراد از آب بنفشه این هست که بنفشه را در وی جوشیده باشند هم در علاج سرسام چو

از غلبه بلغم باشد علامتش تپ نرم دایمی و گرانی خواب و هذیانست رباعی

از بلغم اگر پدید سرسامست • از درد و غم بلب آمد جانست

تدبیر تپ بلغمیت باید کرد • باشد که ز دفع آن برآید کامست

تدبیر تپ بلغمی در علاج تنها خواهد آمد انشاالله تعالی علامت بد در

سرسام رباعی هر کس که ز سرسام ذلیل آمده است • بر بستر بیخودی علیل آمده است

بولش چو عیان شد است بر صورت • آب بر آمدن مرگ دلیل آمده است

ماهیت بول بول دال است بر موت بواسطه آنکه آب مایل است

بر تمامی توجه ماده بجانب دماغ علامت نیک در سرسام رباعی

سرسام کشد چو رخت علت بیرون • در مجمع ما کند پریشان گویت +

گر منتفخ آیدت عروق مقعد • بر بود همان زمان نماید رویت

انتفاخ باد گرفتن و آماس کردنست نسیان یعنی فراموشی علامتش در

گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خوابست رباعی

نسیان چو شود منقبض اقبالت • باشد همه وقت از آن پریشان حالت

هر روز برای دفع آن بس باشد • از مادة الحیوة یک مثقالت +

صفت مادة الحیوة مغز چلغوزه و مغز جوز هندی از هر یک

ده مثقال سویزدانه بیرون کرده شش مثقال بکوبند و در سیصد مثقال

عسل کهنه پخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و خصیة الثعلب

و پوست هلیله و آمله و مصطکی و زراوند مدحرج و بیخ بابونه و گل بابونه از

هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند و با هم سرشته هر صباح دو دو

مثقال از وی ناشتا تناول کنند و پرهیز نمایند کباب با قلیه خشک خورند

حمق و رعونت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از زیاده
بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضرر یافتن از چیزهای سرد است

رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت پست	در کار تو زین عارضه صد گونه شکست
هر روز ز معجون بلادر روز می	میخور که ازین بلا بدین خواهی رست

صفت معجون بلادر عاقرقرحا و سیه دانه و قسط و فلفل و دار فلفل و دوچ از هر یک ده مثقال برگ سداب و حنظیا نا وزرا وند مدحرج و حب الغار و بند بید ستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و به نیم من عسل کف گرفته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر سرشته صباح یک درم از وی غلولها کنند و فرو برند و ناشتا قلیه غنک یا کباب خورد صفت روغن جوز مغز جوز بیست مثقال قند سفید پنج مثقال کشمش یا چیزی کرمشاب آن بود و یک درم بکوبند و قطره چند نمک آب بروی پاشند و به طریق روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر نیست که ظرف بلادر سر از جانب درخت بوره ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با نیم یک گرم کرده ودست فشرده و اشته بلادر سرنگون دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید و کنایست از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که قبل ازین حال بوده حدوث این علت از استیلای سودا است رباعی

چون بی خبرت جمود گردد حادث	رنجی که ترا نبود گردد حادث
گر اهل مداوا علت فرماید	صحت دائم که زود گردد حادث

صفت حقنه که اخراج سودا کند سناکی خاصه پنج مثقال بسفایج یکوفته

سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک
دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوش نشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و ده مثقال شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف کرده
دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند و به دو نوبت
نیم گرم کرده عمل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صداع سوداوی
گذشت هم در علاج جمود رباعی هر گه که برد جمود از چشم رواج

از روی سودت مناج صحت تاریج		آنها که مباشر علاج تو شوند
باید که کند خلط ز سودا اخراج		اخراج سودا در پی شعوری بکنند

که صفتش در رباعی سابق مذکور شد و در حین شعوری از سبلات که در
صداع سوداوی گذشت سبات که خوابی است در غایت گرانی
علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعی

آن را که بود سبات از روی صلاح		باید که باتمام در شام و صباح
از بوره مقل شیافت سازی که بود		او را ز برای باب صحت مفتاح

طریق ترتیب شیاف مذکور مقل ازرق و بوره و نمک نیم مثقال بکوبند و به زیر
و با آب بادیان سرشته صاف کنند هم در علاج سبات رباعی

از عارضهٔ سبات گردی چو کرخ		گردد بدنت فسرده بر صورت یخ
ترتیب عمل اگر به هر دو کنند		باید زغم تو دوستان را آدخ

دیگر عمل که سبات و جمیع مرضهای بلغمی را مفید است سنا مکی پنج مثقال
غاریقون دقیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک دو
مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده

ده مثقال فانید یا شکر سرخ دو مثقال مقل ازرق دو درم بوره ارمنی یا نمک
در آن آب حل کرده وصاف کرده یک مثقال ترید نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته
پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند نیم گرم عمل کنند سهر که بیخوابی است از حد اعتدال
در گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است رباعی

صفرا چو شود سبب که خوابت ناید	گر میل شود مسهل آنت شاید
چون تنقیه گردد ت ز آبش بنواش	هر روز ز آب جو نیلوفرت باید
هم در علاج سهر رباعی	بی خوابی تو چونکه فزون شد از حد
افیون که بود بیند اهل خرد	در روغن بادام و بنفشه عمل کن
هر شب قدری بمال بر سر خود	مراد از روغن بادام روغن بنفشه

است و کیفیت ترتیبش آنست که مغز بادام مقشر کرده بدو نیم کرده یک من
برگ گل بنفشه تازه نیم من در خریطه کنند و چهل روز بگذارند پس بدستور روغن بادام
که در علاج جمود مذکور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه شش درم روغن بادام
نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک پانزده درم
در نیم من آب جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و دو سیر
روغن بادام اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند علامت بدر بیخوابی

رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید	گر در پی دفع او شوی می شاید
با بیخوابی اگر بود فرسر خشک	بگذار که خواب اجلش هم باید

علاج جنون یعنی دیوانگی تولد این مرض از ماده سوداست
رباعی هر تن که از و بدیده عقل نمود + آثار علامات جنون
باید بود + چشمش همه بر صورت زیبای بتان + کوششش هر

بر صدای چنگ و نی و عود ✽ هم در علاج جنون رباعی

چون در بدن تو خلط سودا افزود	دیوانگیت از آن سبب روی نمود
باید که مداومت کنی بر می لعل	کز وی برود این مرض چو از آتش دود

عشق که مرضیست وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم بوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه در وقتی که معشوق را ببیند یا نام او بشنود رباعی

هر کس که براه صدق عاشق باشد	در طور طریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق آشفته را	وصلست علاجی که موافق باشد

و اگر وصل میسر نشود کسانرا بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت و نا پسندیده که عاشق را از آن تنفر باشد روایت کنند یا عاشق را بقید نا اهل مقید سازند کثرت مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی را از اهل ادراک این مرض عادت گردد که در آئینه صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورت را نیز در میان نه بینند و دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است رباعی از دست بخار چون بگردد سر مرد

اطریفل خورد و سبل می باید کرد	از اشربه بایدش شراب لیمو
و ز اغذیه اش کباب می باید خورد	صفت اطریفل خورد هلیله

و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله از هر یک ۲ مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در علاج سر گذشت

اضافه نموده بدست بمالند و بصد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز ده مثقال
غلوله کنند و فرو برند صفت شراب لیمو قند سفید هشتاد مثقال صاف
کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ را فرو گیرد و بست مثقال آب لیمو و نعناع
نمایند سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی
بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی و خواب بود رباعی

آنرا که درون او بخار انگیزد +	تاریک شود چشم چو بر پا خیزد
باید که خورد کباب با قلیه خشک	وز سیر و پیاز مثل آن پرهیزد

صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای
زیر زبان است رباعی

آنرا که قضای علت صرع انگیزد	از خوردن لحم تر کند قطع نظر +
باید که ز میوه های تر پرهیزد	هم در علاج صرع رباعی
در گردن خود عود صلیب آویزد	رگ زن چو علامات دست گشت پدید
کارت زقدر آنکه به صرع انجامید	خور مسهل آن که صحت انست امید
در گشت یقین که خلط دیگر سبب است	

سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا است چون
از خون باشد علامتش سرخی روی و پری رگهای با سایر علامات غلبه خون
است رباعی هر کس که ز رنج سکته از پای فتاد + هم حس وی و هم
حرکت رفت بباد + گر سرخی چشم و روی بینی او را + ور ورم باید رگ
سر از وی بکشا علامت آنکه صاحب سکته زنده است
یا مرده رباعی چون صاحب سکته را نفس بست ره ...
حیات او شبه شود + گر عکس تو هنگام نظر افکندن ...

شود زنم بود کابوس که عوام هراقه عبد الجن گویند علامتش در دموی
سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگهاست و در بلغمی فراموشی و کاهلی
وسفیدی زبان وسستی اعضا و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ

روی و فکر فاسد رباعی	چون زحمت کابوس شود عارض مرد
آسایش خواب برد لمس کرده سرد	هر بادمکه موجب باآن شده است
آن ماده را از تن برون باید کرد	یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد

واگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید کرد علامت بد در کابوس

رباعی هرکس که به بسیاری کابوس بود	در کم خردی پی علاجش نزود
در آخر کار یا شود دیوانه +	یا صرع کند پدید یا سکته شود +

خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی لمس
و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است + رباعی +

چون عضو کسی را کرخی روی نمود	از روی علاج بایدش قی فرمود
باید مالید بعد از آن روغن قسط	چندانکه ز صحبتش برآید مقصود

صفت داروے که بلغم را بقی دفع کند تخم ترب و شبت
و بیخ نیخ از هر یک ده درم در سی سیر آب جوشند تا بده سیر آید صاف کنند
و سی درم سکنجبین عنصلی و یکدرم بوره یا نمک در آن حل کرده نیم گرم بیاشامند
و چشم و شکم را بسته مدد کنند که قی شود صفت سکنجبین عنصلی
عسل نیم من بجوشند تا غلیظ شود و پنج سیر سرکه عنصل اضافه نمایند
و دو دسته جوش دهند صفت سرکه عنصل ساز عنصل که
بشیشه باقی پاره پاره کرده باشند در رشته کشیده و چهل روز در سایه گذاشته

صبر سقوطری یک مثقال پوست هلیله زرد و مصطکی و کتیرا و محموده و زعفران
از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها
ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند
غشا یعنی شب کوری بیشتر مردمی را حادث میگردد که چشم ایشان
سیاه باشد رباعی

از غلظت بیضیه چو شب کوری زاد	صد گونه غم و الم بدان روی نهاد
گر شهد با آب رازیانج بکشند	نزدیک بخور سفید خواهد افتاد

رازیانج بادیان است چهر یعنی روز

کوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم ایشان ازرق بود رباعی

چون عارضه چهر با مر سعود	از رقت روح باصره روی نمود
از روی علاج صاحب عارضه را	لحم و بقر و هریسه باید فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمی
بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی

ضعف بصرت چو از رطوبت زاید	گر مسهل آن بسی کنی میشاید
گردد چو دماغ و بدنت پاک ز خلط	دیگر به تو کحل روشنائی باید

صفت کحل روشنائی مروارید ناسفته یک مثقال و نیم بوره
ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک
قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود علاج امراض
گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش گرانی سر
و کدورت حواس و بسیاری خواب رباعی ای آنکه ترا گرانی گوش بود

گویم سخنی اگر ترا هوش بود	شد سببش چو بلغم از بهر علاج

صفت داروی که دافع بلغم بود		گرد داروی نافش خوری نوش شود

صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد محموده وسقل ازرق از هر یک دانگی همه را کوبند و بیزند و بقدر رم غار یقون بونیه پیز گذر نیا و اضافه نمود نا آب کرفس خمیر کنند و حب ها ساخته و در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند وفرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سفید یا سیاه هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن باند طنین یعنی آواز گوش چون از قوت حس بود علاجش دریافتن او از بخار معده است و چون از ضعف

از قوت حس اگر طنین گشت پدید		دماغ بود کدورت حواس رباعی
وان لحظه که باشد سببش ضعف دماغ		نزد یک حزو مغلطا لست مفید
مغلظه چیزیرا که ماده را غلیظ گرداند		بر سر زمقو یات باید مالید

چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزیرا گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن گل و در علاج قرحة الاذن خواهد آمد انشا الله تعالی صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن باند با برگ مورد خشک هشتی در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن باند وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی

زردی زرخ و چشم تو پیدا باشد		درد گوش است اگر ز صفرا باشد

اگر حب بنفشه بعد منضج بخوری | از زردی علاج خوب و زیبا باشد

صفت حب بنفشه و منضج صفرا در صداع صفراوی مذکور شد قرحة الاذن

یعنی ریش گوش رباعی | ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید
گر مرهم ابیض طلبی منیت بعید | وانوم که بود قرحه مذکور قدیم
چیزی بنود ز زهره گاو و عسل | صفت مرهم ابیض موم کافوری

دو درم و چهار درم روغن گل حل کنند و شش درم سفیده کاشغری کوفته
اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود صفت کیفیت استعمال زهره
گاو و آن است زهره گاو دو جزو عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته
لته کهنه شسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش
نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه ستیر را در روغن
کنجد نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک پانزده
درم در نیم من آب جوشانند تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر
روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن باند دخول الحیوان
فی الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش
چون مورچه و غیر آن و پیدا شدن کرم در و رباعی

در گوش تو هر گه که بتقدیر ودود | آید حیوان یا که چه پیدا آید دود
گر صبر با آب شیح یا آب کبر | تقطیر کنی روی نما بر بهبود

دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم

ملاقات آب و درد عظیم است رباعی | چون آب درون رود با مر معبود
در گوش تو ای دل ز سر جستنه جود | در گوش تو چوب بادیان گر بنهند

انگه بکند آب بیرون آید زود | | علاج امراض بینی اخشم یعنی

باطل شدن حسی که بو بهار را دریابد خون از مواد غلیظه باشد علامتش

کدورت حواس وگرانی سر وغلیظی بول است رباعی

ای انکه ترا قوت شم باطل شد		احساس به بوی نیک و بد مشکل شد
اخلاط غلیظه گر بود موجب آن		از داروی مسهل نتوان غافل شد

صفت مسهلی که خلطهای غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یکدرم شحم حنظل

دانگی سنبل وزعفران ودارچینی واسارون وحب بلسان ومصطکی

وافسنتین ومحموده وترید وشلیخه از هریک نیم دانگ همه را کوفته وبیخته با

خمیر کنند وحب ها ساخته در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند فرو

برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از تعفن خلطی باشد که در مجری

بینی بود علامتش آنست که در گرسنگی وسیری کم وزیاده نشود رباعی

از بینی اگر نتن وزیدن گیرد		طبع هر کس از آن رمیدن گیرد
باید که طبیب سنبل کوفته را		از روی هوا درو دمیدن گیرد

باید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن باید دمید

بینی را بخور یا بول حار سشته باشد حقاقات الانف یعنی خشکی بینی چون از

گرمی وصفرا باشد علامتش سوزش دماغ وبیخوابی واضطراب است رباعی

ای تیمش زگرمی شده بینی توسرد		وز خشکی بینی زخوشی آمده فرد
بهر نفسش بجو آب برگ خرفه		با روغن بادام طلا باید کرد

صفت روغن بادام ودرعلاج دوار گذشت قروح

الانف یعنی ریش بینی خواه سبد ابرو نشر نفس دماغ بود

خواه غیر آن رباعی

حال تو ازین مرض دگر خواهد بود — بینی ترا قرحه چو تر خواهد بود
شام مرض ترا سحر خواهد بود — داری چو بکار مرهم ابیض را

صفت مرهم ابیض در قرحه الاذن مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش آنست که در روز بحران چنانچه چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده عارض شود رباعی

خون رفتن بینی چو ز بحران باشد — گر بند کنی زان خطر جان باشد
دان دم که نه ز بحران بود ز حکیم — بستن بدقاق کندر آسان باشد

بستن خون بینی بدقاق کندر و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنانکه باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا آب گشنیز بچکانند یا لته کتان کهنه فتیله کنند و بسفیده تخم مرغ ترکرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی نهند بعد از ادویه که رعاف را دفع کنند رباعی

داروی رعاف آنچه که مشهور بود — گر با تو بگویم ز وفا دور بود
افیون و دقاق کندر و زاک عدس — گلنار و اقاقیا و کافور بود

زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی هست رباعی

آن را که زکام گرم عادت گردید — بس فایده از شراب بنفشه دید
چون ساخت [illegible] ز شربت نیلوفر غذا — از ماش و جو و مقشر [illegible] دید

صفت شربت نیلوفر نیلوفر دریائی ده درم در نیم من آب

جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند
تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و روی است رباعی

دانا چو زکام را ز سردی نگرد	از اشربه جز شربت زوفا نخورد
وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب	تا نفع دهنده این مرض را ببرد

صفت شربت زوفا زوفا ده مثقال پوست بیخ بادیان
پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ایرسا و پرسیاوشان از هر یک
یکمثقال انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید علاج امراض روده ماشرا یعنی
آماس سرخ که تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تب تیز و اندوه

است رباعی	
باشد که رسد از صحت زود نوید	باشی چو بماشرا ناخوش نومید
میساز طلا ز صندل سرخ و سفید	خون کم کن و مسهل خور تا روز سیوم
	صفت ترتیب طلای ماشرا کور

صندل سرخ و صندل سفید از هر یک ربع درمی در چهار سیر آب گشنیز
نیز حل کرده بلته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت مسهل
که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف بود به
چهار شربت ترنجبین و آلوی بخارا از هر یک [illegible] مثقال شب
در چندان آب گذارد که از بالایش بگذرد و سحر صاف کنند
و بیست مثقال شیرخشت کرده و ده مثقال گلاب حل کرده صاف

نمایند و نیم گرم بیاشامند باد دشنام یعنی سُرخی بالای
لب بود رت که دردی عارض شود حدوث این مرض از حدوث خون
سوخته است رباعی

گر رگ نزنند در خورِ دشنام اند	آنها که گرفتار بد دشنام اند
در طور و طریق پختگان خام اند	مطبوخ هلیله بعد از آن گر بخورند
	صفت مطبوخ هلیله سیاه

هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم
بنفشه و گلسرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو درم عناب و سپستان از هر یک بست عدد تمر هندی و آلو بخارا
از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب بجوشند تا نزدیک نیم کم آید
صاف کنند و بست مثقال شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده
بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان در
کشنیز تر کنند علاج امراض لب تشقق الشفة یعنی
شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی

زبان است رباعی	ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد
باید بعلاج آن ترا حاضر شد	گر مادهٔ صفرا بود از مسهل آن
بر دفع چنین مرض توان قادر شد	بیان مرهمی که شقاق
لب را دفع کند رباعی	هر کس که تشقق لبش آزارد
هر عورتی خشک زبانی دارد	باید که زپیه مرغ و اسفیده روی
مرهم کند و بر لب خود بگذارد	ورم الشفه یعنی آماس لب

چون از خون باشد علامتش خمیازه و تشنج دهان و سرخی لبهاست رباعی

هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد | صد گونه شکایت ز ظالم خواهد کرد
گر کم نکند خون دلین نخورد | بر خویش در این مرض ستم خواهد کرد

صفت ملینی که در مرض صداع دموی نافع است
تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته
صباح صاف کنند و به قند سفید شیرین کرده یا همچنان بی قند میل
فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و قتق آب تمر هندی کنند
علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از
گرمی بود علامتش درد موی سرخی جوشش است و در صفراوی
زردی آن رباعی

از راه علاج نباید گردید | از گرمی اگر قلاع گردید پدید
بروی گه و بیگاه بباید پاشید | گلنار و گلسرخ و سماق سوده

هم در علاج قلاع چون از سرد
باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی سیاهی آن رباعی

از سردی اگر قلاع پیدا گردد | اسباب فسردگی مهیا گردد
پاشی چو برو حنا و شب سوده | بنود عجبی اگر دوا گردد +

سبب صفره بوره است سیلان اللعاب من الفم یعنی آب
رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات
غلبه بلغم است رباعی

چیزی که بود سرد مفید نبود | چون آب ز سردی از دهان تو رود
تا آن وقتی که این مرض دفع شود | باید که خوری گوارش زهره عود

صفت گوارش
زهره نبات نیم من در نیم من آب جوشند تا نیک غلیظ شود دیگرا

فرو گیرد و ده مثقال زیره که در سرکه پرورده باشند و تف داده و چهار مثقال
زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال نوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ یا چیزی که مشابه آن بود
و بپزند گوارش عود مثل گوارش ریزه سازند و اجزاوی اینست
عود قسماری پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بزبازو مصطکی
از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران هر یک دو درم زنجبیل
و دارفلفل و جوز بویا از هر یک درمی نبات مصری صد مثقال بخر
یعنی بدبوئی دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است
و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول رباعی

گر بوی بد از دهان انسان آید	از بهر ویش خلق هراسان آید
از خوردن مسهلی که خلط غالب	اخراج کند علاج آسان آید

بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرد و آب آن را فرو برد
صفت حب المسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک
مثقال قرنفل و سعد و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال
و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بیخته هفت مثقال آب بهی و
پنج مثقال گلاب دو مثقال صمغ را در آن حل کرده باشند بسرشند
و حب ها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک ساخته نگاه دارند
دیگر حب مسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب مولف صفت
آن مصطکی رومی پنج مثقال نبات هفتاد مثقال مشک ادفر
نیم مثقال همه را کوفته و بیخته بآبی گلاب که یک مثقال کتیرا

در وحل کرده باشند سبز شند وحب ها کرده در سایه خشک سازند ❊

وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش رباعی

راحت یا فتن از آب برد ار ساہ	دندان ترا چو گیرد از گرمی درد
سرکہ بگلاب مضمضہ باید کرد ❊	از اشربہ ات سکنجبین باید جست
وز اغذیہ ات ماش و کدو باید خورد	صنعت سکنجبین قند سفید نیم

من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پنج سیر آب سرکہ اضافہ نمایند و دو سہ جوش دیگر دہند و ہر صباح یک قاشق در ہمعت قاشق آب حلکردہ میسل نمایند و چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن از چیزہای گرم و متضرر شدن از چیزہای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفتہ وبیختہ و ثلثش نمک سودہ اضافہ نمودہ بردندان پاشند یا نیکو ب ساختہ بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکہ و مقداری گلاب اضافہ نمودہ نیمگرم مضمضہ کنند و غذای شوربای کبوتر بچہ یا دراج یا تیہو یا کبک بدارچینی و زعفران خورند ❊

ضرس یعنی کند شدن دندان رباعی ❊

دندان تو کند شود بلی رو و رو	باشد سخنم شنیدن از مالا بد
از خوردن تخم خرفہ کن زود علاج	زان رو کہ بد است مرض اگر ممتد شد

دود السن یعنی کرم دندان حدوث این مرض از عفن رطوبت است رباعی

دندان ترا رسد چو تشویش ز دود	نومید مباش از شفا بخش ودود
تا ہر بہ تو وزد دو سا قط گردد	بہ بزرو تخم گندنا می کن دود

استرخاء اللثہ یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان

چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی

زبان و بزرگی نبض است رباعی	از سستی لثه هر که شد حالش بد
بر حالی او تا که نگردد ممتد	باید که بکوبد گل و گلنار و از آن
هر شب قدری ببرن دندان باشد	لثه دمیده که سنبیش

خون رفتن از گوشت بیخ دندان است تولد این علت از کثرت

رطوبت است رباعی	چون لثه دامیه شود عارض مرد
از بهر سنون بدست باید آورد	عدس و عفص و اقاقیا و کندر
گلنار و شبابی و بذر الورد	سنون داروی دندان است

و عفص و گلنار و شبابی زمره بلور و بذر الورد تخم گل ورم اللثه یعنی
آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد سری و دردور و شیرینی دهان است
و در صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغمی سپیدی و نرمی
آماس و در سوداوی سیاهی رباعی +

آن را که ز خون شد ورم لثه پدید	گر رگ نزند بسی الم خواهد دید
و آن لحظه که باشد سببش خلط دگر	خواهد بسی از مسهل آن فایده دید

تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث
این مرض از زیاده حاده خورنده است رباعی

چون خورده شود لثه گوشت ابی که حد	سنون زمین بهر طلا از سر جد
کند بکف آورد و بکوبد پس از آن	تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد

صفت سرکه عنصل در علاج نقد رند گورش علاج
امراض زبان بطلان لذوق یعنی باطل شدن حسی

که مزه چیزها را دریابد چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت
دهان و نرمی نبض و بیرنگی قاروره است رباعی

هرگاه که حس ذوق باطل گردد	دریافتن هر مزه مشکل گردد
اخراج کنی چو خلط غالب ز بدن	اندیشه مکن که زود زایل گردد

ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از غلبه بلغم باشد
علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است رباعی

ای آنکه گرانی زبانت باشد	در چهره ز بلغم چو نشانت باشد
باید که کنی غرغره خردل و مل	چند آنکه درین مرض توانت باشد

خردل تخم سنار که قیجی و اموری نیز گویند که تلخی مشهور است
ده مثقال بکوبند و در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند
ده درم آب سرکه اضافه نموده زمان زمان بهنگام غرغره کنند
و غذای شوربای گوشت کبوتر بچه با آب نخود و دارچینی و زعفران خورند
ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعی

آماس زبان اگر ز خونت باشد	سرخی زبان ز حد فزونت باشد
گر رگ زنی و نشنوی قول حکیم	تر و یک حزومند جنونت باشد

شقاق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و
خشک باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی است رباعی

هر کس که شقاق زبانش باشد	تشویش بهر سخن از آنش باشد
باید که کتیره و لعاب سپغول	حل کرده مدام در دهانش باشد

حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا

صفرا بود علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرخی نبض است رباعی

هرگاه که سوزش زبانش باشد	آتش بدل خسته از آنت باشد
بایدکه لعاب تخم بپوسته	با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی
باشد علامتش بسیاری میل بآب و کلی نبض و زردی قاروره است رباعی

چون حال ز خشکی زبانت باشد	گر باعث آن حرارت بیحد شد
از مضمضه کردن بلعاب بهیدین	با شیرهٔ خرفه برطرف خواهد شد

علاج امراض حلق مراد بحلق فضائیست که در وی لهات
و لوزتین مری و قصبه ششش بود ورم اللهاة
یعنی آماس ملازه جسمی است از بالای حلق آویخته بود

و شبیه به پرده رباعی	ای از ورم ملازه احوال تو بد
گر مادّه خون بود رگ باید زد	و آنگه ز سماق غرغره بایدت ساخت

چندانکه شوی خلاص ازین علت بد کیفیت ترتیب غرغره مذکور
سماق ده مثقال در نیم من آب جوشانند تا بنیمه
آید صاف کنند ده درم گلاب اضافه نموده زمان زمان
نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهاة یعنی سست

شدن ملازه رباعی	گر سستی ملازه ترا عارض شد
بلغم چو بود مادّه اش بی رد و برد	باید ز برای غرغره نزد حکیم
خردل به سکنجبین از بالا بدُه	صنعت غرغره مذکور

خردل ده مثقال نیکو ساخته در یک پیاله آب جوشانند

تا بنیمه آید صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین که صفتش در
وجع الاسنان گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء
اللوزتین یعنی سست شدن ملازه رباعی

چون سستی لوزتین حادث گردد — احوال تو از حدوث آن بد گردد
گر غرغره سازی ز گلاب و مازو — ظاهر شود و فایده بی حد و عدد

طریق ترکیب غرغره مذکور مازو ده عدد بکوبند و در
نیم من آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و ده درم گلاب
اضافه نموده زمان زمان نیم گرم رغبت کنند خناق
یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی
و پری رگها است رباعی

آب آلو و شربت نیلوفر — در درد گلو چو فصد کردی میخور
هر چند که بیشتر بود نیکوتر — از آب سماق و مثل آن غرغره ات

صفت شربت نیلوفر

در زکام گرم گذشت باید دانست که در خناق واجب است که
فصد را بدفعات کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود تا حیز نکند فصد رگی
که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدای مولم است و الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد
آب سماق و مثل آن از آب زرشک و شاه توت و غوره و سرکه
و انار ترش و جز اینها نیم گرم غرغره کنند و غذای ایشان مقشر
و رشته و اگر کشنیز تر با آب تمر هندی یا آب آلو یا آب نارنج
خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک بانزده

مثقال مغز فلوس را در یک پیالہ شیر گاو یا شیرہ سبوس گندم حل کردہ
و صاف نمودہ دو مثقال روغن بادام کہ صنعتش در صداع سوداوی
معلوم شد اضافہ نمودہ زبان زبان نیم گرم غرغرہ کنند و غذا آب نخود
بیکوفتہ و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفاناخ بی قتق خورند +
و نزول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش
ظاہر شدن خون رقیق دادہ است رباعی +

ای خون گلویت ز زلو دادہ خبر	خون آمدہ ہر دم از گلوی تو بدر
گر غرغرہ سازی آب خردل بہ نمک	چیزی نبود از آن نافع تر

کیفیت ترتیب غرغرہ مذکور خردل کہ صنعتش در علاج استرخاء
اللہاۃ گذشت دہ مثقال بکوبند و در نیم من آب بجوشند تا بہ نیمہ
آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آن حل کردہ زمان زمان نیم گرم غرغرہ
کنند قرحۃ الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون
آمدن ریم بہ تنحنح است رباعی

گویم سخنی از سخنم در نگذر	چون شد ز گلو تو ریش نقد بشر
اندک اندک بموم روغن میخور +	تخم گل و انزروت کوبیدہ زبان
	مراد بموم روغن موم روغنیست

کہ از موم کافوری در روغن گل ساختہ باشند و طریق
ترتیبش آنکہ یکدرم موم کافوری را در ستہ درم و نیم روغن گل کہ
صنعتش در قرحۃ الاذن گذشت حل کردہ انزروت دو درم
تخم گل یکدرم کوفتہ و بیختہ اضافہ نمایند نشب لعظم
و الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو رباعی

چون ریزهٔ استخوان بماند یا خار | در جوف گلوی کس بامر جبار
هر لقمه که بعد از فرو بردن او | تا قولنیش رسد مفید باشد بسیار

بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه

ناطیس است ، رباعی | سوزن چو فرو بری و گردی رنجور
تدبیر تو تا نبود از حکمت دور | باید درمی سوده مقناطیس
خوردن زپی دوا با آب انگور | طریق اختیار کردن مقناطیس آنست

که سنگ آهن ربا گویند یکدرم بکوبند و بپزند و صلایه کرده بیک
قاشق شراب انگور آمیزند و بناشتا میل کنند چون نزدیک
نیم ساعت بخومی بگذرد سنا مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از
هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا بنیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار از پانزده مثقال
در آب آن حل کرده و صاف کرده و نیم گرم بیاشامند و شاخ
قراقروت مدد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند سوزن که
مقناطیس سوده اورا بخود جذب کرده باشد اطراف و جوانبش را
فرو گرفته باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خروج سوزن
شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند غذا نخود آب کنند
ورم المری یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در
جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در دموی تپ قوی و پری
رگهای و نرمی نبض و در صفراوی تپ و عسر نبض و زردی
قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت نبض و در سوداوی

سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ زبان — مجری غذا بجانب معده اگر آید

آماس کند موجب آماس نگرید — چون موجب آماس شخص گردد

تدبیر مناسبش کن ای دانشور — [illegible]

آواز چون از گرمی و خشکی باشد علاجش بسیاری بهل با آب دخشکی

دهان و درشتی زبان سببی ربا — آواز بود خون گرفت پندم بپذیر

جزوی زبان و جزوی از سپستان بگیر — آمیز بکدیگر و سیلش فرما

کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر — سعال یعنی سرفه رنجی

و ز سرفه تر بقول اهل تدبیر — لیکن طلب طبیخ زوفا گیر

وز خشک بود شربت خشخاش — ترتیب کن و ز خوابیدن باز بگیر

صفت طبیخ مذکور زوفا بیخ مخ و حلبه از هریک دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ کرفس و بادیان و پوست بیخ بادیان و تخم انجیره و فراسیون کنند تا کوهی از هریک درمی همه را در سی سیر آب جوشنند تا نزدیک بهفت سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا گلقند بنفشه دران حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای نخود آب کنند صفت گلقند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سپید یک من بکوبند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک سه سیر بکوبند یا بدست بمالند و بعرق گاوزبان یا آب ترکرده نزدیک به ده ساعت بگذارند و نیم من قند سفید و ربع من آب جوشنند تا غلیظ شود پس همه را بهم مخلوط کنند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب خشخاش

پوست خشخاش و تخم خشخاش در نیم من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید هر روز هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بیاشامند غذای مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز ترفیق شیره خشخاش کنند زلو یعنی تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعض ربو را عبارت از عسر نفس داشته اند و هر یکی. از بهر و ضیق نفس را معنی دیگر گفته اند و چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم است رباعی

باید از وی بصحت راه فتور	تنگی نفس ترا چو سازد رنجور
در عارضه زکام بارد مذکور	از بلغم اگر بود بده آنچه شده است
	اشارت بآنچه تنگی نفس را +

مضر است رباعی

	تنگی نفس اگر عکس گردد یار +
دشمن بود شش بوی بد بود و غبار	از بوی بد و دود و غبارش ترا ست
آب خنک و اشلی و لوم نهار	نفث الدم یعنی بر آمدن

خون از گلو خواه از قصبه شش بود و خواه عضوی دیگر رباعی

از نفث دمست چو کار گردد دشوار	از آب جو و عدس غذا کن نهار
از شربت الجنا ر ر عیت میکن	با سود صمغ و کهربا و گلنار

صفت شربت الجنار الجنا ر نیم کوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض شش و سینه سل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دایمی +

و برآمدن ریم بنفس است و فرق در میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنده بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب به اندازند

ته نشیند رباعی

آب جو و شیر خورده او را زنهار — از غایت کسی که شد زار و نزار

از بهر تسلی زر واد است مدار — هر چند که این مرض مداوا نشود

ذات الریه یعنی آماس

شش علامتش تب تیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن

الا بر پشت رباعی

ممزوج بشربت بنفشه میخور — ور ذات ریه آب گل نیلوفر

از آب جو و ماش و عدس در مگذر — وآن لحظه که خاطر کشدت سوی غذا

صفت شربت بنفشه بنفشه ششم

مثقال قند سفید شش مثقال بدستور شربت انجبار که در نفث الدم گذشت به پزند شو صیه و ذات الجنب یعنی آماس پرده که در نواحی پهلو است نزدیک سینه علامتش تب دایمی و تنگی نفس و خار پهلو است رباعی

احوال تو ام ز شوصیه چون داده خبر — گویم که چه کن تا بری از خوف و خطر

بگشا رگ باسلیق و رغبت میکن تا — آب عناب شربت نیلوفر

باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فروتر است صفت شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذات الصدر یعنی آماس پرده سینه نزدیک پهلو علامتش تب دایمی و درد سینه است رباعی

ای درد تو در سینه ز اندازه بدر — از علت ذات صدر رسیده خطر

از اغذیه جوی آب شکر و ماش — از اشربه خواه شربت نیلوفر

صفت شربت نیلوفر در شرح رباعی سابق

به تحریر پیوست اشارت بآن که در شوصیه و ذات الریه
و ذات الصدر اخراج ماده بمسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود

الحقنة خیر من المسهل رباعی
اخلاط زیاده از تن خسته ببر
حقنه کن و نام داردی کار مبر
ای آنکه کنی بقوت علم و نظر
در شوصیه و ذات الریه و ذات الصدر
صفت حقنه که علتهای مذکوره را

مفید است بنفشه و ساق نیلوفر و خبازی و عنب الثعلب و گل خطمی از
از هر یک دو مثقال عناب و سپستان و آلو بخارا از هر یک پانزده عدد
مغز کاجره نیم کوفته ده درم آب چقندر بچهار سیر را در سه سیر آب
جوشند تا نزدیک به سیر آید صاف کنند و دو سیر شیر خشت در آن حل کرده
و صاف نموده پنج درم روغن گاو اضافه نمایند و هر دو نوبت نیم گرم حقنه
کنند علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل

خواه بادی بود خواه غیر آن رباعی
بشنو ز من این نکته حکمت آمیز
بر خیز مثال دود از آنجا بگریز
ای از خفقان خسته طریق پرهیز
هر جا که قضا آتش غم افروزد
هم در علاج خفقان

چون از سردی باشد علامتش در بلغمی نرمی نبض است و در

سوداوی خشکی آن رباعی
بشنو سخن من و بجود می پرداز
و زغالیه بر سینه طلا می ساز
ای کرده ز سردی خفقانت آغاز
می بوی قشور اترج و عنبر و عود
هم در علاج خفقان

چون از صفراوی علامتش خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی

حقنه نا رده است رباعی
ای از خفقان گرم و را تش تیز

آبی زدو اترین آتش ریز | کافوز و گلاب سیب و صندل
از بهر طلا بکید گرمی آمیز | صفت طلا ء صندل

صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ و درده مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب حل کرده بلته کتان کهنه در و تر کرده معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند چون از غلبه خون باشد علامتش بزرگی نبض و پری رگهای و سرخی چشم و رو بود رباعی

از خون چو ترا طپاک دل گردد تیز | شیرین صنمی بطلب ناشور انگیز
خوش خوش بر بش و کس در هر دم گیر گو | در حقه او ز شاخ مرجان میریز

قشور جمع قشر است و اترج ترنج صفت غالیه عنبر یکمثقال بگدا زند و قند و مشک از هریک نیم مثقال بسایند و همه را به پنج درم روغن حب البان یا روغن نیلو فر آمیخته طلا کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه معروف است سی مثقال قند یا چیزیکه مشابه آن بود یکمثقال بکوبند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رعونت مذکور شد روغن کشند روغن نیلو فر بطریق روغن بادام گیرند و صفت آن در علاج جفاف الانف گذشت صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در دوا ر گذشت صد مثقال در شیشه کنند چهل روز در آفتاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک مشتی در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن

بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند **غشی**

که به غشی مشهور است **رباعی**
برزند که پیش در خطر گردد باز
باشد که روان تری بخود آید باز

ازغش دل کس کند چو سستی آغاز
باید که زنی گلاب بر روش بر روی

هم در علاج غشی

رباعی
بنگر که سبب چیست مکن دور دراز
گرماده دگر رود بد فعش پرداز

در علت غشی دیده و دانش کن باز
گر خون سبب است فی الثقل یا صفرا

علاج پستان

ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش درد موی
و صفراوی سرخی و زردی آماس است و در بلغمی و سوداوی

سفیدی و تیرگی آن **رباعی**
غافل مشو مکن سخن دور دراز

پستان چو ورم کند بد فعش پرداز
روزی دو سه بار با قلی ریسکو

در آنکه به سکنجبین ضمادش میساز **صفت سکنجبین** در
استرجاع اللبنات مذکور شد **قلت اللبن** یعنی کمی شیر چون
از ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شیر باشد

علامات بلغمیه صفرا است **رباعی**
سستی منمای در طریق پرهیز
وز خوردن هرچه گرم باشد بگریز

چون کم شود ت شیر بود طعمش تیز
آب چه خوری بشربت نیلوفر

صفت شربت

نیلوفر در علاج ذات الصدر بتحریر پیوست **علاج**
امراض معده **وجع المعده** یعنی درد معده چون از باد
باشد علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است **رباعی**

از باد چو درد معده شد عارض کس	نشنوند سخن اینکه داشتی پاس نفس
ریوند بده شربت دینار رسش	پرهیز روش زشکل اگر او عدس

صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته گلسرخ از هر یک یک درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریائی وگاوزبان کوهی از هر یک سه درم تخم کشوث دو درم همه را در شش سیر آب جوشند تا نزدیک به سیر آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بقوام آرند و هر صباح دو سیر ازوی در چهار سیر گلاب حل کرده یک مثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب خورند و بعد از تسکین درد معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره که یکشبانروز در سرکه گذاشته در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب یا پودنه یا عجمی از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل گداخته سه وزن ادویه بسرشند واز یک مثقال تا دو مثقال نفوله کرده فرو برند هم در علاج درد معده چون از صفرا بود علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از بلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی رباعی

گر موجب درد معده صفرا شد و بس	از مسهل آن به معده صحت در رس
ور باعث آن ورای بلغم نبود	اخراج کن و مداومت کن برس

صفت رشتی پیش درزنجبیل و فلفل و دارفلفل

دماقرقرحا وسورنج از هر یک مثقال نبات هفت مثقال وبعضی
پیش یکمثقال وزنجبیل وفلفل از هر یک دو مثقال ونبات
شش مثقال میکنند باقی را موقوف میدارند همه را کوفته وبیخته
هر صباح یکسر انگشت میل کنند هم در علاج درد معده
چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان وسوزش فم معده است رباعی

در علت درد معده چون دانی کس	این رنج ز انصباب سودا شد وبس
باید که خورد سنبل و پرهیز کند	از لحم قدید وبخته آن مثل عدس

انصباب رنجش است وبعد از تنقیه تعدیل مزاج بدوا المسک
حلو یا نوشدارو کنند صفت دوا المسک
حلو مروارید ناسفته وکهربا ومرجان سفید وابریشم مقرض
وزرنباد ودرونج عقرنبی از هر یک مثقال بهمن سرخ وسفید
وسنبل وقاقله وقرنفل وساذج هندی ودارشیشعان وجندبیدستر
ودارفلفل وزنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی همه را
کوفته وبیخته بعسل گداخته سه وزن ادویه بسرشند وازنیم
تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند صفت نوشدارو
شیره آمله که عبارتست از آمله که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته
باشد ودر سایه خشک ساخته صد مثقال در نه صد دل مثقال آب
جوشانیده تا سیصد مثقال بماند صاف کنند وبه دو بیست مثقال
قند سفید صاف کرده وهشتاد مثقال عسل گداخته نیک بقوام برآ
گل سرخ شش مثقال وسعد کوفی پنج مثقال قرنفل ومصطکی

داساروان از هر یک سه مثقال قاقله صغار و کبار و بزر و قرنفل و جوز بویه و سنبل و درزیت از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را باندک تمدی صلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال فلوله کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده علامتش دردموی تب و درد و شیرینی دهان است و در صفراوی تب تیز و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی ان رباعی

چون معده کند از سبب خون آماس	خون کم کن و ده بجو دیم و هراس
در ماده ورم بود خلط دگر	جز تنقیه بدان مداوا اشناس

قی که عبارت از حرکت معده است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی زردی انچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی ان رباعی

در علت قی کمی چو صفرا احساس	پرهیزی خوشتر چو شراب لیمون شناس
وز خلاد گر بقی بر آید بنود	بهتر ز شراب میبه و حب الاس

صفت شراب به آب نبهی صد مثقال قند سفید نیم من بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب به که صفتش در علاج زحیر خواهد آمد اضافه نمایند صفت شراب لیمو در علاج ودوار گذشت صفت شراب میبه آب به یک من شیرا نیم من جوشند تا بخته آید قند سفید یک من در آن حل کرده زنجبیل دو قاقله و قرنفل و مصطگی

و عود از هر یک درمی مشک و زعفران از هر یک نیم دانگ بکوبند
و در لته پزند و همه را با هم بجوشانند تا بقوام آید صفت
شربت حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند
پنج سیر بکوبند و در یک من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند
در نیم من قند سفید حل کرده بجوشانند تا بقوام آید قی الدم
یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بقی رباعی

ای قی دمت فکننده در بیم و هراس	گویم سخنی گر سخنم داری پاس
صمغ عربی و کهربا سوده	رغبت میکن بشربت حب الآس

صفت شربت حب الآس در شرح رباعی
سابق مذکور شد فواق یعنی حکه علامتش در امتلای تقدم
خوردن طعام بار غلیظ و گاه اسی معده و در استفراغی تقدم قی و

اسهال و امثال آن رباعی	ز امتلای آنکه حکه گردد یارش
باید که کنی مقی در کارش	و آنرا که بود حکه استفراغی
بگذر ز علاج او مجو آزارش	شد ز علاج حکه استفراغی بواسطه

تعذر اعاده رطوبت اصلیه هست که باستفراغ دفع شود ضعف معده
که عبارت از ضعف قوت هاضمه هست علامتش دشوار دیر گذشتن

طعام از معده هست رباعی	چون معده شود ضعیف اگر داری هوش
تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش	چون تنقیه تمام حاصل گردد
تعدیل مزاج کن معدل میکوش	معدل چیزیرا گویند که مزاج

سرد یا تر یا گرم یا خشک را باعتدال آرد چون عسل و کدو

جوع البقر کہ کنایت از گرسنگی جمیع اعضا است یا تنفرہ معدہ از طعام چون از بلغم زجاجی بود کہ بمعدہ ریزد علامتش دل شوری و عدم تشنگی و رطوبت دہان است رباعی

ہر کس کہ بود علت جوع البقرش	ہر لحظہ بشود ضعف بدن بیشترش
خوشحالی او فزون بشود روز بروز	می نوش اگر دہند شام و سحرش

صفت میسوسن مجمل سوسن چہل عدد قسط و قرنفل و قصب الذریرہ و اسارون و سنبل و مصطگی از ہر یک دو درم نمک شاپوری و سلیخہ از ہر یک سہ درم عود بلسان چہار درم ہر یک جدا جدا بکوفت زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث چہار من ہمہ را در سفینہ کنند و شش ماہ بگذارند صفت شراب مثلث شیرہ انگور ده من بجوشند تا سہ من آید شش من آب اضافہ نمایند یک دو جوش دیگر دہند و در خم کردہ گرم بپوشند تا جوش آید و از جوش باز استد و بگذارند تا برسد شہوت کلبیہ کہ عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن چون از بسیاری ریختن سودا بفم معدہ باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دہان و ترشی آروغ رباعی

در شہوت کلبیہ ترا گویم فاش	آب نخود و شیرہ و اگر خورد ماش
ہر چیز کہ شور یا ترش یا تیز است	از صحت آن چیز گریزان می باش

فساد شہوت کہ کنایت از میل کردن بگل و امثال آن است رباعی

آن را که بود میل گل و اشالش | یعنی بره مرض دگرگون حالش
هر خلط بدی که باعث آن شده است | از معده برون کن بقی و اسهالش

هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعی

از هیضه کسی کو شد قی و اسهالش | شد از قی و اسهال دگرگون حالش
در ماش و برنج با آل مرغش ده او | از رحمت این عارضه فارغ باشد

علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش
در دموی تپ دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک و حکه است و در صفراوی
تپ و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی

محکمی آن رباعی
رگ زن زن رسد بنفع زحد او ولش | آنرا که جگر ورم کند از خونش
مسهل طلب کن و زبدن بیرونش | در ماده اش خلط دگر آمده است

عطش مفرط یعنی که تشنگی
از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا از جگر باشد علامتش
که آب سرد زیاده شود از هوای سرد راحت یابد رباعی

از گرمی اگر بود تشویش عطش | از راه علاج آن قدم باز مکش
از اغذیه غوره رغبت میکن | در اشربه شربت انار میخوش

صفت شربت مذکور قند سفید نیم من در یک من آب انار
میخوش جوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب
جوشند تا غلیظ شود بیست مثقال انار میخوش اضافه نمایند
و دو سه جوش دیگر دهند صفت رب انار میخوش
آب انار میخوش یکمن بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید

ضعف الکبد یعنی ضعیفی جگر علامتش زردی روی وتغیر رنگ وبی رغبتی است + رباعی +

ضعف جگر آنکه برد صبر از جانش	از شربت زرک ساز کن درمانش
ترتیب غذا کن چو خوری شربت را	از مرغ و موز و از حب رمانش

شربت زرک ورب زرک چون شربت انار ورب انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد رباعی

هر کس که شود پدید ضعف جگرش	از ضعف جگر چهره ببینی اثرش
فرمای که جوز دانار لیکن بخورد	تا رنج کزی شبه رساند ضررش

سوء القنیه که مقدمه استسقا علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و آماس دست وپای بلکه فراز شکم است رباعی

هر کس که ز سوء قنیه بینی اثرش	فرمای ریاضت بطریق رمانش
چون منشاء این بود ضعف جگر	بارکه دهی مقویات جگرش

مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطریت یا غیر آن چون کاسنی و دارچینی استسقا که معروف و مشهور است علامتش در یکی آماس جمیع اعضا و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود رباعی

و در طبلی اگر او از طبل دهد رباعی	مستسقی اگر طلب کند درمانش +
ریوند و سکنجبین مناسب دانش	وز راج و کبوتر بچه باشد سازغذا
وز میوه با فراط بده رمانش	صفت سکنجبین در

ورم الشی مذکور شد باید دانست که شربت بزوری

کنند نفخة الطحال یعنے باد سپرز علامت وی انست
که چون بدست موضعش را بفشرند ورد کم شود رباعی

چون باد سپرز شد دلت ضاغط	از باد ترا بقرقر آید غایط
بایدکه خوری قبحه دیناری را	زان پیش که قوت تو گردد ساقط

صفت شربت دیناری در علاج درد معده
مذکور شد علاج امراض امعا جمیع معاست و معا
روده و عدد امعا ششش است اول معا اثنی عشری که در
طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب اوست و متصلست
در قعر معده و اورا ممنیست نزدیک معده که بواب گویند مندفع
میشود فضایل از معده بسوی او دوم معا صایم که اکثر اوقات
خالیست و متصل است بمعا اثنے عشری و سیوم معاء
دقاق که متصل است بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات
و کجیها دارد و منیست اورا جز یک در ا احدی پنجم معا قولون
که متصل است بمعاء اعور و منفعتش و تدریج دفع فضلات
ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء اعور متصلست
و از جانب تحت بذیر منفعتش منفعت معا قولون است

علاج امراض روده مطلق اسهال خواه سببش صفرا

بود خواه خلطی دیگر رباعی	داری چو در اسهال مدام افراط
میدار ز بادهٔ سرد خود را محفوظ	از عسل باید بسر دهم دور نشاط
باشد که تنت شود زصحت محظوظ	اسهال صفرا و غیره

اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت

طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی انچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزش اندرون است رباعی

بهتر ز شراب زرک نباشد دافع	اسهال تراکه شد ز صفرا واقع
ممزوج بشرب زرک باشد نافع	از اغذیه گر برنج لقت داده خوری

صفت شراب زرک

ورب زرک را بدستور رب انار گیرند و صفت آن در علاج عطش بتحریر پیوست باید دانست که اسهال دموی نیز می باشد و این منقسم میشود بدو قسم کبدی که ذوسنطاریای کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع میشود و مقدارش بسیار بود و معوی که ذوسنطاریا معوی گویند علامتش آن است که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج مشترک میان هر دو قسم مذکوره این است که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه لقت داده شیره کشند و بده مثقال شربت صندل شیرین کرده و آبی که یک مثقال انجبار نیم کوفته با پنج مثقال حب الآس در وجوشانیده باشند و صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج ناشسته لقت داده یا قوکی لقت داده کشنیز خشک لقت داده قتق آب زرک یا سماق یا چکیده جغرات گاو سبج یعنی ریش روده علامتش ظاهر شدن خون باجابت طبیعت و درد در حوالی ناف است رباعی

ای قرحه روده از دلت برده فراغ	رو زرت شده از شب مرضش خون پر داغ
تا تیرگی شب مرض دور شود	از شربت انجبار افروز چراغ

صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم
مذکور شد و ہم در علاج سحج رباعی

در قرحہ رودہ ای زد النش زد لا	خشخاش بجوشان نکو سازش صاف
وانگہ زہ شراب آمش با شربت سیب	کن میل کہ منفعتش نیست خلاف

صفت شربت حب الاس در علاج قی الدم
مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب
شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند
تا بقوام آید مغص یعنی درد روده وگرد ناف علامتش در
ریحی قرقر شکم و انتفاع بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی
وشدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا باجابت

طبیعت باشد رباعی	باشد چو ترا زباد پیچیدن ناف
بہر تو بود شربت دینار کفاف	در مادہ بلغمیست یا خلط دگر
از داروی کارت نتوان داشتن خلاف	صفت شربت دینار

در نسخہ استعمال بتجربہ پیوست قولنج یعنی درد روده
قبض طبیعت بود علامتش بی رغبتی و دل شوروتشنگی و قی و درد

اندرون و قبض طبیعت رباعی	قولنج ترا نہ حقنت از بہرشتاب
باشد کہ نبود بوده وفا نیذ کفاف	ظاہر نشود چو از شیاف کامی
خود را ز عمل نمیتوان داشت بیاف	ذکر عمل سکو

انواع قولنج را نافع است سنا مکی ہفت مثقال
انیسون بادیان و تخم کرفس و شبت و علبہ از ہر یکی

ست مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال مغز گاجره
نیکوفته دو مثقال آب چقندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آبجوش نمایند
تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال
بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آب آن حل کرده و صاف نموده در روغن
بادام که صفتش در خفاف الالف تحریر یافت دو مثقال اضافه
نمایند و نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس بخورند چون قولنج بکشاید
استیصال ماده بمعجون خیارشنبر کنند صفت معجون
خیارشنبر تربد سفید چهل مثقال محوف صمغ دار تراشیده
بروغن بادام چرب کرده نمک هندی و رب سوس از هر یک هفت
مثقال بادیان رومی و مصطکی و بادیان رسمی از هر یک پنج
مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال بنفشه که با پنج مثقال
محموده مشوی صلایه کرده باشند آمیزند و چهل مثقال روغن بادام
که صفتش در عمل مذکور شد چرب کنند و بیست مثقال مغز خیارشنبر
سرشته صد مثقال شکر سرخ صاف کرده بقوام آرند و ده صد مثقال
عسل گداخته غسل زن دولت کنند تا به سرشته شود از پنج
مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند حیات که کرم
معده گویند علامتش نفور از طعام چرب و دشواری و
پیچیدن ناف و خشکی لبها و بیداری و آب رفتن دهان در خواب است

رباعی	
از بهر علاج کرم معده چو سلف	قنبیل ده یک درهم بسیل آریکفا
تا تربد و قسط و سرخس و ترمس و شیح	

مسکوب و لبشیر گاو میخور سقف	کیفیت ادویه مذکور

قنبیل و برنگ سرخس و ترمس از هر یک درمی حب النیل و تربد و قسط
و بسفایج از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو
آمیخته نیم گرم بیاشامند حب القرع که کدو دانه
علامتش خروج وی طبیعت و غیره آنست رباعی

از بهر کدو دانه بدستور سلف	خرما و برنگ مغز جوز از یکصف
معجون کن و وقت خواب میلش فرما	کین ادویه را درین مرض نیست خلف

کیفیت ترتیب مذکور برنگ دو مثقال مغز جوز ده مثقال
خرما خسته بیرون کرده پنج مثقال و این حقیر یک مثقال تربد
بدستوری که از استاد خود رحمة الله علیه دیده اضافه
می نماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند
در وقت خواب میل کنند دود الذی یشبه دود الخل
یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خاریدن سر مقعده و طلوع

با حاجت طبیعت است رباعی	در روده اگر پدید شد کرم ضعیف
خارد همه دم موضع مخصوص لطیف	چون شیاف کنی ز صبر شو نیز رها
از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف	زحیر صادق

یعنی کناکرا سلتین علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت

عارض شود رباعی	از گرمی اگر بود زحیر صادق
رب و به ترنج باشد لایق	باشد چو ز سردی نتوان بالغ شد
گر بر شفتالو طبیب حاذق	رب بهی را بطریق رب زرگ گیرند

صفت آن در علاج اسهال مذکور شد
صفت برشعثا فلفل سفید و بزر البنج از هر یک بست مثقال
افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال و عاقرقرحا و فرفیون از هر
یک مثقال همه را بکوبند و بپیزند و نیم من عسل سرشته هر صباح
دانگی از وی غلوله کنند و فرو برند غذا برنج لعت داده و زیره نخ
داده کنند زحیر کاذب یعنی کناکه در روحی علامت
وی آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد رباعی

عارض چو شود زحیر نبود صادق	سیدان که بنزد یک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفشج گردد	بر باده مرض طبیعت فایق

صفت معجون بنفسج بنفشه چهل درم ترید بست درم رب
سوس ده درم محموده چهار درم بادیان و انیسون از هر یک
سه درم همه را بکوبند و بپزند و ده مثقال عسل و بست شیر قند
سرشته هر صباح پنجدرم از آن غلوله کنند و فرو برند در مقداری
آب گرم از عقب آن بیاشامند غذا ماش مقشر و اکرا و اسفاناخ
کنند علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر مقعد رباعی

در رنج بواسیر طبیب حاذق	هم خمیره هم انار دانه لایق
فصد صافن کند نماید تجویز	مرغ الراب زرکش فایق
علاج بادی بواسیر رباعی	در رنج بواسیر علیل صادق
چون گوش کند قول طبیب حاذق	محظوظ بحب مقل چندان گردد
گر دیدن خال دلبر خود ماشق	صفت حب مقل

پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک دو درم سکبینج
سه درم خردل سفید دو درم همه را بکوبند و به پنج سیر آب
کنند تا که پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند سرشته
حب ها کنند و هر صباح دو درم از وی فرو برند غذا آب مرغ جوان
و ماش مقشر و اکارع و اسفاناخ کنند باید دانست که همچنان
حب مقل و ربواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافع
تر از هر دو برغم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بماء الجبن

صفت اطریفل مقل مقل نه مثقال در آب گرم
حل کرده و صاف کرده به هشتاد مثقال عسل گداخته به قوام
آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله منقی از هر یک
ده مثقال کوفته و بیخته بدان سرشند و از یک مثقال تا دو مثقال
غلول کرده فرو برند

کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن
پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هشتاد مثقال
ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را بتمام
باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت را در وی حل کرده صاف سازند
و سه قاشق آب آلو بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف
کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز زرد و
ازرق چشم را گرم کرده دو سه قاشق سرکه تند آمیزند و لت کنند
تا زرد آبش از پنیر جدا شود و صاف کنند

تنقیه مقعد یعنی شق [illegible]

سر سفره رباعی
بیمار تراکه شد بصحت مشتاق
چون سیب و بهی و برگ و لیموی بمذاق
مقعد را دفع کند رباعی
کوهان شتر باید و مقل ارزق
صحت پس از آن طلب نمودن احمق

در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق
باید که ز قابضات پرهیز کند
بیان مرهمی که شقاق
هر گاه سر سفره کس گرد دشق
هر روز بموم زرد مرهم کردن
صفت ترتیب مرهم

مذکور موم زرد نیم سیر در سه سیر روغن کوهان شتر حل کنند
و سه سیر کند تا که چهار درم مقل ارزق در آن حل کرده باشند
صلابه کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی ناس سر سفره علامتش
علامتش درد موی در دو گرامیت در صفرا و سے طپیدن و ترک

زدن باشد رباعی
رگ زن چو ز خون بود که انبساطش
تفصیر مکن بقول یاران شفیق

مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق
و ز خوردن مسهل چو صفرا باشد
صفت مسهلی که

اسهال صفرا کند سنا کی سه مثقال تمر هندی ده
مثقال سپستان سی عدد بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته
از هر یک دو مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیم آید
صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف
نموده نیم گرم بیاشامند علاج امراض گرده و مثانه
حصاة یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای زرد

یا سرخ یا سبز در بول ست رباعی
چون سنگ درون گرده گردد مد کیا

از درد زند گرده چو ناوک ترک | باید که بناشتا خورد حب او
خاکستر چوب تاک در آب حبک | زیح الکلیه یعنی

باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است و عدم گرانی

رباعی | در گرده کسی چو باد گردد مدرک
نافع باشد کماد اسطوسس نمک | هر روز بناشتا خورد ماء اصول
بیمار درین مرض چو افتد زیرک | ضعف مار الاصول

در علاج قانج مذکور شد ضعف الکلیه یعنی ضعیفی
گرده علامتش آنست که بول غلیظ باشد و رنگ وی مشابه آن بود که درد

گوشت تازه شسته باشند رباعی | چون گرده شود ضعیف بی نکشند
از بهر دوا فلونیا آر بجنگ | گر سستی اگر قضیب چون موم بود
از قوه گرده سخت گردد چون سنگ | مراد بفلونیا فارسیست و طریق

ترتیب آن است که فلفل و بذر البنج از هر یک سبت درم
افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد و درونج عقربی
از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال
همه را بکوبند و بیزند و به نیم من عسل سرشته هر صباح دانگی
از وی غلول کنند و فرو برند غذا زرده مرغ نیم برشت بصنع عربی
سوده خورند ورم الکلیه یعنی اماس گرده علامتش درد و سوی
تپ تیز و درد و دیری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تپ
تیز و فراشا و بیخوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت درد

درد سوداوی فرق و قلت بول رباعی
کارت چو بود بوهم زایل ادراک
ازوی تن خویش بایدت کردن پاک
چون گرده ورم کند نباشی غمناک
گر باده خون بود وگر خلط دگر

قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور لحمی در بول است رباعی

ای آنکه ز ریش گرده باشی دلتنگ
تا خنگ تنت کند بصحت آهنگ
در بول تو قشرها بود لحمی رنگ
یک چند مده رشته اکرا از چنگ

ورم المثانة یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام دشوار آمدن بول است و درد موی تب دایمی و در دمانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار بروجهی که گوئی سوزن میزنند رباعی

از ورم مثانه در همین وبال
گر هست بغیر خون و صفرا سبل
بر عارضه تو عسر بول آمده دال
اخراج مواد کن بفصد و اسهال

حصاة المثانة یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا اشتری رنگ در بول است رباعی
هردم الست کند بجان استقبال
نبود حجره الیهود را شبه و مثال
از سنگ مثانه ات چو بد گرد حال
از بهر علاج این مرض نزد حکیم
طریق اختیار کردن

حجر الیهود الست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک ده مثقال در پانزده سیر آب جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید و یک مثقال سلم آنو در آن حل کرده یک درم حجر الیهود سوخته اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب خورند

قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و
خون فتلو چیزهای که مشابه سبوس بود و سوزاک و بد بوی

بول است برباعی
دوری که علاج آن نماید بشکل
در شربت ریواج سفوف مدمل

از ریش مثانه ات چو گردد حاصل
چون پاک شود مثانه از مده بده
یعنی مده در علاج قرحة المثانه

تحریر یافت صفت شربت ریواج آب ریواج
یک من قند سفید نیم من بجوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید
در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود شربت رب ریواج
اضافه نمایند و رب ریواج را بدستور رب بهی گیرند و صفت
آن در علاج زحیر مذکور شد صفت سفوف
مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز تخم
خربزه از هر یک پنج درم گل ارمنی و گل مختوم و کتیره و نشاسته
و تخم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک درمی ریوند یعنی
یک درم و نیم همه را بکوبند و بیزند و هر صباح دو مثقال از وی
به ده مثقال شربت ریواج آمیزند و میل کنند ریح المثانه
یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است رباعی

چون درد مثانه شد بنفخت حاصل
با ماء اصول روغن بید انجیر

یکدم مشو از طریق حکمت غافل
در کش که خداوند شفای عاجل

صفت ماء الاصول در علاج ریح القلیه گذشت
صفت روغن بید انجیر مغز تخم بید انجیر را

کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد و یقاشق اندک اندک
از روی آب بردارند جرب المثانه یعنی گرمشانه علامتش خارش

مثانه و درد بول است رباعی	
باید سخن مرا بجان کرد قبول	ای از جرب مثانه گردیده ملول
امول تو از علاج معروف محصول	میخور لبن الاتان و مادم که شود
	لبن الاتان سشیرخر است

خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است
بعد از وقوع سقطه و ضربه بر پشت رباعی

باید چو مثانه از خلع تنگل	نزدیک مجرب که کند دفع علل
خاکستر علقوم خر دست دهد	واقع شود از ره دواء محل

کیفیت استعمال کردن خاکستر نای گورا اینست که هر صباح
یکدرم از وی صلایه کرده بستی درم آب نیم گرم شربت کنند تقطیر البول
یعنی چکیدن بول چون از سردی مثانه باشد علامتش سپیدی بول و متضرر
شدن از چیزهای سرد است و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعی

ای گشته گرفتار تقطیر البول	زاندیشه این مرض دلت اندر هول
میخور ز پی علاج اطریفل را	در شام و صباح یاد سید این قول

مراد باطریفل اطریفل کبیر است و ساختن او اینست که پوست
هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله و فلفل و دار
فلفل از هر یک ستی درم زنجبیل و بوزیدان و بزباز و شیطرج
هندی و شقاقل مصری و تودری زرد و سرخ و بهمن سرخ و سفید
و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک دو درم همه را

کوفته و بیخته بروغن بادام که صفتش در قوبیج گذشت چرب کنند و سه
چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال غلوله
کرده فرو برند و غذا کباب کنند هم

در علاج تقطیر البول رباعی

ای گشته گرفتار به تقطیر البول	راندیشه این مرض دانت اندر حول
هر روز بنا شتا مثرودیطوس	میخور درمی و یاد میدار این قول

صفت مثرودیطوس

مرملی و شلم و گشیره
از هر یک سه درم کندر و یا زرد و شلم تازه و جاوشیر از هر یک
هشت درم مقل ازرق هفت درم اشق که صمغش و رم الطحال
مذکور شد پنج درم و مصطکی و صمغ عربی و افیون و اقاقیا از همه
چهار درم سکبینج سه درم و ریا نزده سیر شراب کهنه حلکرده دو درم غاریقون
بوشنیه سیر گذرانیده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دارچینی از هر
ده درم سنبل و خردل سفید و عود بلسان و اسطوخودوس و اذخر
و قسط و رنجدان و تخم کرفس رومی و دار فلفل و جند بیدستر و میعه
و ساذج از هر یک هشت درم سلیخه و فلفل سفید و عنبر سیب و تخم
زردک وحشی و میریی و اکلیل الملک و خطیا تا از هر یک هفت
درم سداب دو درم سنبل رومی و تخم کرفس کوهی و کرویه بری
و بادیان و گلسرخ و بود ینه و وحشی از هر یک پنجدرم انیسون و
اکراو قوتا یا کبابه و جوز بوا و اسارون از هر یک سه درم موابا پنج اذخر
و سه درم سقنقور یا خصیة الثعلب هر یک چهار درم کوفته و بیخته همه را با هم
خلط کنند و بیک من عسل بسرشته هر صباح یک درم از وی غلوله

کنند و نیز و برند **عسر البول** یعنی دشوار آمدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و برجستن نبض و سفیدی بول است **رباعی**

هر کس که ز عسر بول گردید ذلیل	بر سوی مزاج سرد باید چو دلیل
بولش بگشاد آید از راه علاج	گر بوره ارمنی کنی در احلیل

و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نیشاپوری را بصورت سنبه بسنجد تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند و تا بناف در آب نیم گرم نشیند تا آب نیم گرم زبان زبان برز بار و قضیب و خصیتین ریزند و غذا آب مرغ جوان یا آب نخود نیم کوفته و شیره مغز کاجره کنند و هر گاه بول تقاضا کند بر پای خیزند تا بکشاد آید **حرقة البول** یعنی سوزاک بول خواه بسبب کثرت

سفر بود خواه غیر آن **رباعی**	آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم
بیند الم از سبب آن هر دم	باید که خورد شیره خرفه و قند
هر روز ز قرص کاکنج یکدو درم	**صفت قرص کاکنج**

مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب السوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان و کندر دریاسے و حب کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک ٥ درم افیون یکدرم همه را بکوبند و بپزند و با آب بادیان سرشته قرصها کنند و هر روز دو درم در نیم پیاله شیره خرفه که بده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اکرا و کشنیز تر +

بشیره خشخاش خورند سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش عدم تشنگی و خروج بول
بی سوزش است رباعی

از سعد برابرش بده افزون نیم	چون در سلسل بول زکندر دو درم
اسوده شود زبی بضعت ازغم	سائیده لیقند سوده اش سیل کنی

البول فی الفراش
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطه
غلبه رطوبت بود علامتش سردی زبان و بی رنگی قاروره رباعی

در خواب کنی چو بول ای بیکرام	پرهیز کنی ز کثرت شیر و طعام
از بهر دوا خوری از برشعشا	دانگی درم صبح و دانگی دیگر در شام

صفت برشعشا در علاج زحیر گذشت ذیابیطس
که عبارت است از عطش مفرط و آب خوردن دایمی و خروجش
در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد رباعی

ای بوده پی علاج مرض دایم	گر آمده تعلم و حکمت عالم
فرمای که صاحب ذیابیطس را	با قلیه که و شند رب حصرم

صفت رب حصرم غوره ترش و شیرین را فشرده
صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون
بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن وی
بزردی است رباعی

ضعف توانائی زیاده گردد هر دم	باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم
قوت شود ت زدن مرض گردد کم	گر شربت زرشک و شیر غوله خورکم

صفت ...

برزک قند سفید نیم من در نیم من اب بجوشند تا بقوام آید یا
اب برزک که صفتش در علاج اسهال گذشت اضافه نمایند
یا اب زرک تازه یک من قند نیم من بجوشند تا غلیظ شود
یا برزک خشک چهار سیر در نیم من اب جوشند تا بنیم آید
صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام
آید **علاج امراض که خاص است بمردان ضعیف الباه**
یعنی نقصان حرارت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علامتش
دشواری خروج منیست رباعی

باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام
کامد نرسد بوقت صحبت بتمام
هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام
مغز سر عصفور خورد بیض حمام

عصفور کنجشک است و حمام کبوتر

کثرة الاحتلام یعنی بسیاری انزال در خواب لذا این مرض از افسردگی
منی است رباعی

در کثرت احتلام خواهی چو طعام
با نیرو زنجبیل چو ز فرخ حمام
از یابس حار سیل میکن همه دم
وز بادو رطب محترز باش مدام

فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس
حار را مثال زنجبیل و بارد و رطب نظایر خرفه ابنه که از علت
مشایخ گویند علامتش حکه و راحت یافتن از جماع دادن
است رباعی

ای علت ابنه از خصالت معلوم
محمود بود علاج ابنه مذموم
گر یک دو سه بار حب صبرت بدهند
سر جو دهنت صحت و علت معدوم

حقیقت حب صبر
صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم

تخم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک نیم دانگ
همه را بکوبند و بپزند و نیم درم خار لیقون بو هنیه پز گذرانیده اضافه
نموده با تخم کرفس خمیر کنند و حب ها ساخته در عسل یا چیزی
که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند و غذا آب نخود نیکو فته
و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناخ کنند غذ بیطه یعنی علتی
که چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع
شود حدوث این علت از سستی عضلات مقعد بواسطه کثرت لذت
است رباعی

بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم
هر کس که از و غذ بیطه گردد مفهوم
مرفوع شود علت و صحت مضموم
مکسور کنی چو مازویش بهر شیاف

کیفیت استعمال

مازو بطریق شیاف اینست مازوی سبز که سوراخ
نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و بکوبند و بپزند و بشربت حب الآس
که صفتش در علاج فتق گذشت خمیر کنند و شیاف ساخته صبح و
شام بردارند غذا اش سماق خورند فتق که باد فتق
مشهور است رباعی

اقبال مرضیات حتی الحجام
صاحب فتق نزد عقل است حرام
باید برغاده بستنش وقت قیام
تا علت مذکور زیادت نشود

مرضی چیز را گویند که شکم
را بجراحت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه
یعنی آماس خصیه علامتش درد موی سرخی آماس است و در
صفرا و سرخی زردی آن باشد
در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم

بایدکه خوری منضج آن مسهل هم | مبادی خون را گر بود موجب آن
فصاد طلب کن که کند خونت کم | **صفت منضج و مسهل**

صفرا در صداع صفراوی گذشت **قرحة القضیب**

یعنی ریش ذکر رباعی | از قرحه کسی که بر ذکر گردید الم
گر زانکه بود پاک زاصناف ورم | قرما که کند ز مرتک و سرکه و موم
و ز روغن گل بحب رمان مرهم | **صفت ترتیب مرهم**

مذکور موم کافوری ده درم درشتی درم روغن گل و چهار درم
سرکه حل کنند و حب الرمان مقلوب یعنی دانه انار بریان
کرده و مرتک یعنی مردارسنگ از هر یک هفت درم کوفته و بیخته
اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود **مغلظات ذکر**
یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند + **رباعی**

چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظیم | گردد عظمش پدید بی رنج و الم
ور زفت میسر نشود بهر طلا | سیجوی علق را و خراطین هم

طریق طلا کردن زفت بر ذکر آنست که زفت
بقدر حاجت بگیرند و بگدازند گرم کرده بر روی کرباس آنرا بپدید
تنگ سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسپد پس زفت
بعنف بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو نوبت طلا
کنند و بردارند تا عظم پیدا گردد **و طریق طلا کردن علق**
که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ و دراز
است که درمیان گل می باشد آن کرم را بآب پاک بشویند و در سایه

خشک ساخته کوبند و به بیزند و بروغن گنجد سرشته هر صباح وسام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا گردد **علاج امراض که خاص است بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از** غلبه خون باشد علامتش چشم و پری رگهاست و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن بزردی **رباعی**

در کثرت طمث چون بود حمرت عین	چیزی نبود چو فصد سد تر زئین
باز رقت دم مغلظش گر نرسد	بسیار شود میل عدم گرد شین

سد تسکین است و شوی پستان مغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو **احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض** چون از افراط سمن بود علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که سبب بلغم غلیظ باشد علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض و بی رنگی قاروره است **رباعی**

باید که کنی بجوع تهزیل بدن	چون حیض شود بسته ز افراط سمن
هیده ز مفتحات در مرو عان	از سده اگر بود بی تفتیح
	سمن فربهی است و تهزیل لاغر

کردن بدن و تفتیح چیزی که دفع کند ماده را که از سبب سدت باشد چون کرفس و کاسنی **رتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و** مانع جماع شود **رباعی**

هر دو شش نتواند که شود ضرب ازن	هر گه که ز رتق ناتوان گردد زن
ممکن نشود ایسح بغیر از آهن	سیدا که علاج آن به نزدیک حکیم
	یعنی دستکاری باید آهن آشتن

کرد **شور رحم یعنی بیش آمدن رحم از**

علامت دیگر آنست که دردی عظیم در عانه و مقعد و در پشت
و تهیگاه عارض شود و اعضا لرزان گردد رباعی

بر زن که تنوری رحمش گشته بدان	باشد چو رطوبت رحم باعث آن
از بهر ازاله اش بروز دهید ارا	میکن ثلثش ز غالیه نمائیه دان

صفت غالیه در علاج خفقان گذشت

رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از بزرگی
شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش
انتفاخ بفشردن و مالیدن است رباعی

از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان	نومید مباش بشنو این سر نهان
گر دست دهد که در کسی ما الاصول	بینی ز دواره مرض را پایان

صفت ما الاصول در علاج ریح المثانه
مذکور شد اختناق رحم که چون
صرع بهر چند وقت عارض شود و ازوی بیخودی
دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش راحت
یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است
و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی
زایل نشود و کف بدهان نیاید رباعی زن را چو شد از
حبس منی در زهدان + ریحی که ز خود برود بهر جهد از آن + او را ز
جماع در بگیرد گاه + مردی باید قوی و پر زور و جوان +
نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش هره زیر ناف

دفع بادیست از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون است رباعی

از باد رحم چو مضطرب گردد زن
هر انسان که گرد باد نسرین و سمن
باید که بشکل غنچه ترتیب کند
پرزی که بود چو بادیان بادشکن

صفت پرزے که باد رحم را دفع کند

انیسون و تخم کرفس شبت و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته پرزها کنند و یکیک را بردارند حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا باشد علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفراست رباعی

هرگه که ز بسیاری صفرا ورزد
خارد رحم زن بنگر قوت زن
وانگاه بقدر قوتش مسهل ده
تا باز رهد دلش بصحت ز حزن

بواسیر الرحم که دانها بود بر کناره زهدان رباعی

گردد چو بواسیر رحم عارض زن
وده درم پی فصد او طلب کن رگ زن
وانگه ز پی دهن دهان رحمش
مسکیش ز لعوب خوخ و مشمش دهن

دهن بفتح دال پی نقطه مالیدن روغن است و لعوب جمع لب یعنی مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلو تشقق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دایمی و بجون آلوده شدن فکر ... مباشرت رباعی

زن را برحم شقاق گردد چو عیان
بیند المی که در نیاید به بیان
سود کش وارد ملین از راه دوا
لیکن نرسد ز قابضش عذر زبان

صفت ملین که شقاق رحم را سود مند بود

بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک ۳ درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشند تا بنیمه آید صاف کنند و ۵ مثقال ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا اگر واسفاناخ با بیه بط یا ماکیان کنند **قرحة الرحم** یعنی ریش زه دان درد و خروج ریم و زرد آب است رباعی

از ریش رحم زنی که آید بفغان	زان پیش که از بیش رود تاب و توان
چون پاک شد از ده پیش فرزجه بسازد	از کندر و گلنار قیشور ارمان

معین مده در علاج قرحة المثانه به تحریر پیوست **صفت** ترتیب فرزجه مذکور کندر رومی دو مثقال گلنار و قشور الرمان از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته با آب بسرشته فرزجها سازند و در میان پیشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زه دان علامتش در جمیع اقسام عسر البول است و درد و در دموی تپ دشخر قاروره و در صفراوی تپ تیز و تشنگی و درد و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن رباعی

آماس رحم اگر زخون گشت عیان	.	فصد صافن بهاز آن نافع دان
وان خلط که غالب دیگر آید بمیان		نافع باشد اگر رسی دافع آن

صافن رگ کلان است از جانب اندرون ذکر دارو کی گر چون بعد طهر زن بردارد و او را فرزند شود رباعی

گر انغوزه بعد طهر بردارد زن		او زنگاه رسد بمرد بر وجه حسن
خیلان مدرق زین همبر دره یاد تپ		شود عجبی که زن شود آبستن

وانگاه رسد بمرده بروجه حسن / چون در تن زن بمرد ره یابد آب
بود عجبی که زن شود آبستن / الانفحه بکسر همزه و فتح فا

پنیرمایه است و طریق برداشتن آن است که در سایه بگذارند تا خشک شود پس بکوبند و بپزند و بعسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند اشارت بداروی که چون زن بخورد اورا هرگز فرزند نشود رباعی

در منع قبول حمل یک نکته مزن / بشنو که نکوتر است از در عدن
هر زن که بروث فیل شهد آمیزد / هرگز نشود ز هیچکس آبستن

روث بفتح راء بی نقطه سرگین است بیان ادویه که فرج را تنگ و خوشبو کند رباعی گر سوده بزرورد بردارد زن * چون غنچه شود زبر که اش تنگ دهن * ور سنبل سوده را در وی دخل دهند * خوشبوی شود چو نافه مشک ختن * طریق استعمال ادویه مذکور آنست بزر آورد که معنیش در علاج [illegible] دوا مذکور شده قدر درم سنبل دو درم بکوبند و بپزند و انگشت میانین را بگلاب یا آب ترکرده بدان آلوده سازند و در فرج نهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در شکم مادر دختر است یا پسر رباعی

در ماده که زن بود آبستن / بشنو سخن ابو علی صاحب فن
ظاهر گردد عظم به ثدی ایمن / فرزند گرش نرینه باشد اول

یعنی ثدی پستان است چنانچه

در علاج کثرة الطمث تجربه پیوسته است اشارت بشیر زن

حامله رباعی	گر گوش کنی بوجه احسن
گویم بتو تدبیر زن آبستن را	باید که بوقت حمل پرهیز کند

از رگ زدن و داروی مسهل خوردن بیان تدبیر زن که دشوار زاید رباعی گیرد چو بدست چپ زن آبستن + سنگی که بجاذبیت رباید آهن + نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود + فرزند بیاید و زهر زن رحزن

علاج امراض که در پشت و سرین و دست و پای حادث شود علت یه صاحبش را علکه خوانند چون از رطوبت مرتقه سست کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی

ای از جدبه قدلو خم همچو کمان +	از پشت تو قبضه از ورم گشت عیان
میکن قصب الزریره هرروز طلا	تا تیر مداوای اید به نشان

قصیب الزریره نی ایست باریک شبیه بچوب تخت و کیفیت طلا کردن وی آنست که بکوبند و به بپزند و بعسل سرشته نیم گرم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی لمس و انقطاع بحرکت است و چون از گرانی بر داشتن بود تقدم سبب ست رباعی

از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان	باید کردن علیل را مسهل آن
باشد چو ز بر داشتن بار گران	مالیدن روغن گلش نافع دان

صفت روغن گل در علاج قرحة الاذن گذشت وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد است و در بلغمی و در سوداوی سفیدی و سیاهی آن رباعی

چون درد مفاصل تو باشد از خون | چون کن بطریق فصد از تن بیرون
ور خلط دگر باعث این عارضه شد | میجوی ز بهر تنقیه غاریقون

طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل

باردی خواه مفرد بود خواه مرکب افسنتین سنا مکی خاصه پنجمثقال
گل نیلوفر دریائی و گلسرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم
کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال
و نیم سپستان سی عدد آلو بخارا بجد و همه را کوفته و بیخته
در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و شانزده
مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غاریقون
سفید مونیه بپرگذرانیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
نخود نیمکوفته و مرغ جوان، ماش مقشر و کشنیز تر کنند طریق
اختیار کردن غاریقون دیگر غاریقون سفید
مونیه بپرگذرانیده یک مثقال شربت بنفشه سرشته غلوطها کنند
و در شربت مذکور غلطانیده سحر فروبرند و چون نزدیک دو ساعت
بگذرد و در صفراوی سنا مکی خاصه پوست هلیله زرد پنجدرم تخم
کاسنی نیمکوفته و بنفشه و گل نیلوفر و نرگس و گل خطمی و سورنجان
نیمکوفته از هر یک مثقال تمرهندی و آلو بخارا از هر یک ده مثقال
همه را در نیم سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت سیر آید صاف کنند و
دو سیر شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند
و در بلغمی سنا مکی خاصه هفت درم انجیر پنجدد ترید نیمکوفته چهار درم

عنب الثعلب و سورنجان نیکوفته از هر یک ده درم همه را بجوشانند و صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده نیم گرم رغبت کنند منضج سوداوی سنای مکی ناخنه هلیله سیاه نیکوفته و پوست هلیله کابلی و افتیمون و رلته بسته از هر یک پنج درم مویز دانه دانه بیرون کرده ده درم اسطوخودوس و پرسیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج و سورنجان نیکوفته از هر یک ده درم آلو بخارا و عناب و سپستان پانزده عدد همه را بجوشانند و صاف کنند مغز فلوس در آن حل کرده و صاف نموده ده درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم اختیار کنند

صفت شربت بنفشه در علاج ذوات الریه مذکور شد

وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش گرمی موضع درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خون است رباعی

از درد سرون کسی که گردید زبون	اگر درد بدانش خون بود از حد افزون
از راه مداوای تو صحت یابد	اکروی چو بفصد صافنش ریز خون

صفت صافن در علاج ورم الرحم تحریر یوست هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد علامتش سردی و لمس و گرانی سرون و زیاده شدن درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی

ای گشته میان درد بلغمی بد و گرد	حالت شده از درد سرون دیگرگون
نافع بود ایارج از حب نقل نه رد	هر گه که دهی تقویت انفار لعقون

صفت اطریفل صغیر در خیالات گذشت

کیفیت تعویضش بخاریقون این است کرده مثقال از آنها
بیک مثقال بخاریقون بمویزیه پیزگونزانیده فلوکرده فرو برند و غذا
نخود آب کنند عرق النسا یعنی درد رگ که آنرا
رگ کجوک توانند و قوبین نیز گویند + رباعی +

از غور عرق النسا کسی که گردید زبون
تا صبر مش الم نگردد افزون
غلطی که سبب شده است این حالت را
باید که کمی از بدن او بیرون

نقرس که درد سے بود در بندهای انگشت پا
حدوث این علت بیشتر از ماده حاره رقیق است رباعی

بنام علاج نقرس ای ذو فنون
باشد که ازین ورطه بری ره بیرون
قی مسکن و رگ بیزن و مسهل نکو با
گر باده صفرا بود و بلغم و خون

داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای را چون پای پیل
گرداند علامتش در بلغمی عدم حرارت و در سوداوی حرارت رباعی

ای گشته ز داء الفیل بحالت محزون
از بدم ملعقت پاتو گردیده فزون
درمان تو بس که قی مسهل از کثرت خون
مسکن ز بدن بلغم و سودا بیرون

دوالی یعنی علتی که رگهای ساق پای قوی گردد
و بر آمده گره گره باشد و چون از خون سوداوی باشد علامتش
سرخی رنگ مایل بسیاهی و چون از بلغم بود مایل بسفیدی و

[illegible] رباعی
گر بوده چو دل تو از دوالی محزون
[illegible] کن بجزون
کاهی قی و گه بطریق مسهل
مسکن ز بدن بلغم و سودا بیرون
علاج تپ رباعی

و حمّی یوم و سونوخوس یعنی تپ یک روزه و تپی که از غلیان خون باشد علامت حمّی یوم که از غم حادث گردد نبود و حیض بعد از غم مفرط است و علامت سونوخوس تپ دایمی و سرخی چشم و روی و عدم بدبوی بول است رباعی

از غم تپ یومیت چو گردید قرین — شادی طلب و مباش زنهار حزین
وآن دم که پدید گردد سونوخوس — رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین

حمّی مطبقه یعنی تپی که از عفونت خون بود علامتش تپ دایمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضا و بدبوی بول است + رباعی

ای از تپ مطبقه دلت گشته غمین — آثار ورم از رخ و جبین و ببین +
باید زدن رگ و ملین خوردن — تا روز سیوم که رسم عادت شده این

صفت ملین که در مرضهای دموی مفید است در علاج ورم الشفة مذکور شد غب یعنی تپ صفراوی خواه لازم باشد خواه دایر علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعی

از غب ولحترات چو گردد حزین — می نوش سکنجبین و بنفشه می بین
در اول اگر طبیعت قبض بود — از حقنه مناسبت نماید تلیین +

صفت سکنجبین در علاج ورم الطحال گذشت صفت حقنه که در ابتدای غب مناسب است سبستان و گل خطمی و خبازی و ساق دنبلو فرد عنب الثعلب از هر یک سه مثقال عناب و سپستان از هر یک [illegible] مغز [illegible] ده دانه در سه [illegible] بجوشانند تا [illegible] ثلث بماند [illegible]

در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین
معه قرا قروت مذکور در آب آن حل کرده و صاف نموده ده درم
روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه نمایند و غذاایش مقشر و کدو
و اگر آب کشنیز تر با آب تمر هندی خورند در روز هشتم یا دوازدهم
یا سیزدهم تب مسهل خورند **صنعت مسهل در غب** و یک
بسیاری از مجربات نافع ترین مسهلات است تمر هندی سی مثقال
بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف کنند
و بیست مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که **صنعتش در تقطیر البول**
نوشته شد ضم ساخته میل کنند و اگر غب
غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از دوازده ساعت
تجاوز کند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف کرده اضافه نمایند
و غذا آب نخود بلیم گرفته و مرغ جوان دماغش مقشر و کشنیز تر
بی نمکش خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لازمه
و لازمه یعنی دائمی بود خواه نائبه و خواه مطبقه یعنی هر روزه علامتش
زردی نبض و بیرنگی قاروره است و گرانی اعضا و قلت تشنگی

و کثرت موا است رباعی	الهی از تب بلغمی دل تفته حزین
گردید محنت بجان عهد دیده و حزین	نافع بود سکنجبین بسیاری
مسهل بلغمی شربت افسنتین	**صنعت شربت**

افسنتین اسقنقین چهار درم تخم کرفس سه درم [illegible]

نیکوفته دو درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
و از این شربت هر صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش
در غب مذکور شد پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده
میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر در زنجبیل و فلفل و اسفاناخ
کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج
ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهل که حمی بلغمی را نافع
بود سنا مکی ماصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته
و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرک
سه مثقال سپستان شش عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند در ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از
هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال
غاریقون سوده بیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در غب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم بیاشامند
حمی سوداوی یعنی تپی که از سودا باشد خواه بطبع لازم یعنی
دایمی خواه دایره که دو روز نگیرد و روز سیوم گیرد خواه غیر آن
از تب خمس که سه روز نگیرد و روز چهارم گیرد و تب سدس
که چهار روز نگیرد و در پنجم گیرد و علامت تپ سبعی که پنج روز نگیرد و روز
ششم گیرد و هم چنین ملاحت حکمی نبض و تشنگی قول دیگر افی

ور قند و گل بنفشہ شربت جوشان		ہر روز یکی قاشق ازان اندر آب
حل میکن و می نوش پی تخم ریحان		صفت شربت

مذکور گاوزبان کوہی و بنفشہ کبود از ہر یک پنج مثقال در
یک پیالہ و نیم آب جوشانند تا بہ نیمہ آید صاف کنند و شصت
مثقال قند سفید صاف کردہ آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
ہر صباح یک قاشق در یک قاشق آب حل کردہ دو مثقال
تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساختہ میل کنند بباید
دانست کہ مادہ حمی سوداوی اگر سوداوی دموی باشد فصد
باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود مسہلی کہ مناسب آن بود
باید داد صفت شربت کہ حمی سوداوی را مفید بود خواہ
آن سودا محرق بود از صفرا خواہ غیر آن سنا کی خاصہ پنج مثقال
بسفایج نیم کوفتہ و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و شاہترج
و تخم کاسنی نیکوفتہ از ہر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلوبخارا
دہ عدد ہمہ را در یک کاسہ آب جوشانند تا بہ نیمہ کمتر آید صاف کنند
و چہار دہ مثقال شیرخشت و دو مثقال مغز فلوس در آب آن حل کردہ
صاف نمودہ نیم مثقال غاریقون ابو نیسہ پرکوزانیدہ و یک مثقال
روغن بادام کہ صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافہ نمودہ
نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب نخود نیکوفتہ و مرغ جوان باش
معتشر و دارچینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تپ دق
علامتش تپ تیز دایمی و محکمی و باریکی نبض و ہی رنگی قارورہ

و برافروختن حراره بعد از غذا است ✣ رباعی

آن را که ز دل برود وقت تاب بود	سیده زبی علاج آن تا بتوان
قرص کافور شیره خرفه و قند	آب جو و ماش و عدس مرغ جوان

صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار مغز تخم کاهو از هر یک پنج درم گل سرخ و رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک نیم درم همه را در هاون بکوبند و بیزند در لعاب اسپغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله آب شیره خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند میل کنند و بیاشامند **علاج امراض که بر ظاهر اعضا پیدا اند از آماسها و جوششها و غیر آن از اورام**

یعنی آماس رباعی

چه دست چه پای چه بنا گوش چه رو	عضوی چو ورم کند چه پشت و پهلو
و ز خلط دگر بود و بیش سهل بجو	گر ماده خون بود رگ خود بگشا
	فلغمونی که آماس بود چو

در غایت سرخی علامتش تب تیز و درد و تیر کشیدن است رباعی

آن را که بود فلغمونیش ز رو	باید که بحقنه آوری طبع فرو
از شربت اش ده شراب نارنج	و ز اغذیه اش آب جو و ماش و کدو

صفت شربت نارنج در صداع صفرا و گذشت خمر بحران یعنی شرنج باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند

بایز سرخ گردد رباعی
تا پاک کنی ز خلط صفرا تن او
شربت ز سکنجبین کن آب کدو
حمره چو شود عارض کن تسهیل چو
در شام و صباحش پی تعدیل مزاج

صفت سکنجبین

در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب کدو
کدو را در خمیر گرفته زیر آتش کنند تا بپزد بیرون
آرند و آبی که داشته باشد بگیرند و رم رینحی یعنی آماس که از باد
باشد علاجش انتفاع باروغ و خروج ریحی است رباعی

ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده
میده ز ملطف وز بهر تحلیل
از وی نشود بتازگی باد گره
خاکستر گرم کرده بر وی می نه

نفاخ چیزیرا گویند که از و نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف
چیزیرا گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا ورم رخو
یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق است رباعی

چون باد ورم رخو شود همخانه
و انگاه طلا کنی ز خل و نطرون
به زان نبود که می کنی مستانه
ممزوج با آب مورد یا دو لانه

صفت شرشب طلا مذکور نطرون نمیسی بوره
ارمنی بگویند و بهندی بهاسر کدو آب مورد یا آب دو لانه
و فندری غسل شود شد نیم گرم طلا کنند خنازیر
آماسی باشد خونه و محکم که برنگ عضا بود و بگوشت چسپیده
و درد و ث این مرض از اختلاط و قصور هضم است رباعی

هر کس که گرفتار خنازیر شده
در بازه این مرض بتقدیر شده

چون کرده ضماد فلفل و حلبی و زفت | کارش برد علاج و تر شده
کیفیت ترتیب ضماد مذکور فلفل دو مثقال حلبه
یک مثقال بکوبند و بپزند و زفت و صد درم بگذارند و همه را
بهم سرشته ضماد کنند سلعه که آماسی بود و به
شکل حنا زیر آنگوشت جنبیده نباشد و گاه
باشد که مقدار خربزه شود و تولد این علت از بلغم
غلیظ است رباعی
در دایره خسته دلان جا کرده | هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده
آورده بکف انچه همت کرده | چون آن دویه معنده کرده طلا
ذکر ادویه معنیه

وطریق طلا کردن آن اهک آب نارسیده و توفال مس از هر یک
دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقال همه را بکوبند و به
پزند و بده مثقال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند
صفت روغن گل در علاج وجع المفاصل گذشت
غده که آماسی بود شبه سلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود
و حدوث این مرض از بلغم و سودا است رباعی
غده که بود بسلعه در شکل و شبیه | چون عارض کس شود چه حال چه
باید که بمالی و بجوشی اسپرز | در صنع آن بقول اهل تنبیه
سرطان که آماسی بود گرد شکل مایل بسبزی و بزرگی و حوالی
آن رگها برخاسته و مستطیل باشد رباعی
سرطان کسی که پیدا کرده | آورده و عشق بجان و در دل جا کرده

دهش نیز آن ولی شادی نبود	وز تشقیه سی کرد و دنیا گرید ه

فائده در تشقیه منع دهی از تزلیباست چه لازم کنند آن را
سرطان جسیم و بعضا گویند علامتش سرخی رنگ بایل بسیار
و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و لیبا بکی جلسه و تجربه شده ق
منعقد میشی و ظهور [illegible] و [illegible] را عفا است در رباعی

آن را اگر از دریچ پیدا م [illegible]	باشد چو عوض گر این مرض گرده
باشد چو علامات فزونی [illegible]	انگشتای رنگ بلیغ افیقیر ن ه

صفت جلیخ افیمون بستانی [illegible] هفت درم [illegible]
بلیله کابلی بجید درم [illegible] نیم سکونت و هفت داد [illegible] بادیان گرفته
و [illegible] و عنان و تخم کاسنی نیم [illegible] از هر یک سه درم [illegible] بجید و
آلو بخارا و عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و همه را در یک کاسه
آب جوشند تا به نیم آید صاف کنند و نه بجید درم افتیمون در
خریطه کرده در آب آن بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بست
مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده صاف
کرده یک مثقال روغن بادام [illegible] صفت شیر [illegible] صداع سوداء
[illegible] اشیاء [illegible] صفت [illegible] غذای [illegible]
[illegible] زعفران و اسفاناخ [illegible] گشت
[illegible] مستعی [illegible] است را
[illegible]

[illegible]	[illegible]

بشنو که چو علت بحست تو بوده	تا بر کنی طلا زبید سنبل
مر زمین کنی هر که عفص سوده	یعنی [illegible] ببای ریزه

گلابی خارش [illegible] بود [illegible] این علت از صفرا [illegible] املیت هست رباعی

ای [illegible] زملات [illegible] سوده	[illegible] تو [illegible] ازان افزوده
صفرا [illegible] برون کن [illegible] خورده	[illegible] شود ازان [illegible]

تقاطر چو [illegible] بهار آب [illegible] از سوختن [illegible]

حادث گردد [illegible] این مرض از [illegible] شدن [illegible]

ملین هست رباعی	[illegible] شود
رگ زدن [illegible] شوی [illegible]	[illegible] را و برد
می باش [illegible] شود	[illegible] را کر دلم

خوانند چون [illegible] باشد علاجش [illegible] رباعی

ای خسته دل [illegible] آزرده	آزرده [illegible] کرده
با [illegible] چه سیم ترا	[illegible] رگ [illegible] خورده

صفت ملین که در [illegible] است

در حمی [illegible] مذکور باشد صفت ملین که [illegible]

[illegible] را [illegible]

یک [illegible] هندی و [illegible] از هر یک [illegible]

و تخم [illegible] و [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] در [illegible] تا [illegible] صاف [illegible]

و چهار [illegible] در [illegible] خورده

نیم گرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و کدو و کشنیز تر و آب
تمر هندی کنند و بعد از فصد و تلئین طبیعت هر شب آب لیمون
یا غوره یا سرکه بیست مثقال با پنج مثقال روغن گل که صفتش
در درج النهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیمگرم بمالند
و صباح بحمام روند **حصف** یعنی جوششهای سرخ ریزه
که عضو را بگزد چنانکه گویی سوزن میزنند مددش این علت از بخارهای

غلیظ و تیز است رباعی	آن را که حصف بود چو درویش تباه
باید که بحمام رود بیگه و گاه	در خارج حمام رسد فایده اش
از غسل با آب سرد انشاالله	

بنات اللیل

یعنی جوششهای خرد که با خارش و خشونت باشد و در
شبهای سرد بواسطه منقبض شدن مسام عارض شود رباعی

چون عارض شد بنات لیلت ناگاه	آید بظهور داروی سهل خواه
و اطلی بطلاء سرکه و روغن گل	می مال دقیق باقلی بیگه و گاه

طریق ترتیب ادویه مذکوره آرد باقلی و دو سیر
گلاب و روغن گل از هر یک ده مثقال آب سرکه ده درم بهم
سرشته نیم گرم بمالد صفت روغن گل در علاج
سعال گذشت **سعفه** یعنی جوشش که اکثر بر سر پیدا آید و گاه در دیگر
جا ظاهر شود شبه عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک
بود و قسمی را که اندر وی ریم رقیق ظاهر گردد شیرنج خوانند رباعی

از علت سعفه ات چو شد حال تباه	از سیل بعجلت تو به سهل خواه

مسہل چو شود خوردہ ز زاک و اشنان | باسرکہ ضماد کن در بیگہ و گاہ

کیفیت ترتیب ضماد مذکور زاک سیاہ یکدرم اشنان پنجمثقال بکوبند و بہ پزند و بیس درم اب سرکہ سرشتہ ضماد کنند بلخیہ کہ از جنس سعفہ آنرا لیسہ خوردگی گویند رباعی

بلخیہ ترا چو عارض آید ناگاہ | رنج و الم بجان و دل یابد رہ
باید کہ پس از تنقیہ از صبر و شنج | باسرکہ کنی ضماد در بیگہ و گاہ

صفت ترتیب ضماد مذکور اشنج کہ بعینش در علاج ورم الطحال تحریر یوست ۱۰ درم و رشعت درم آب سرکہ حل کردہ پنجدرم صبر سقوطری سودہ اضافہ نمایند و ضماد کنند فرنگیہ یعنی آبلہ فرنگ علامتش جوشش بند ہا دور اعضا است رباعی

اعضا است رباعی	در آبلہ فرنگ اے صاحب جاہ
بر رغم عدو قوت خود دار نگاہ	می بیکن افراد مکن در صحبت
میخور بہ چیز جز طعام بیگاہ	ایضاً رباعی
ای از آبلہ فرنگ حال تو تباہ	دستت شدہ از دامن صحبت کوتاہ
در ہر دو سہ ماہ فصد کن کین علت	از فصد شود دفع تو حرج و لبخواہ

و بعد فصد و تنضیج مادہ مسہل دہند کہ مخرج اخلاط ثلاثہ باشد

صفت مسہل مخرج اخلاط ثلثہ غاریقون بوزنہ بر گندا نیدہ یکمثقال ایارج فیقرا دو دانگ ہسم امیختہ شربت بنفشہ بسر شند خلو لکردہ با شربت مذکور بلعانیدہ سحر آرو برد چون اسہال وزاید و چار نوبت اجابت کند سنا کی خاصہ پنجمثقال بسفایج نیمکوفتہ

و عناب ثعلب سه مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و سپستان شاهترج از
هر یک دو مثقال نیلوفر و بنفشه یک مثقال سپستان سی عدد
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند پانزده مثقال
شیر خشت در آب آن حل کرده نیم گرم بیاشامند چون عمل دارو
آخر شود شربت قند یا گلاب یا تخم ریحان رغبت نمایند و غذا
نخود آب کنند هم در علاج آبله فرنگ رباعی

در دفع فرنگیه چه درویش چه شاه	باید بحدیث بنده نیکو خواه
یا از حب سیماب خورند یا سفوف	ایو ود کنند چو سخن باشد کوتاه

صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه مثقال
کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد
میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند و کف را
کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده بخش کنند هر روز دو بخش
را حلوا کرده یک بخش را صباح و دیگر آخر روز بخورند و خود را گرم
بپوشند و تا صحت پدید شود غذا نخود آب بخورند بی نمک بقند سفید سوده
یا نبات سوده و نان ماهی دار بی نمک یا چوزه یا نیمرغاله بی نمک بخورند

صفت سفوف سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و
پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و بلیلج از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته
سیماب هفت مثقال شکر سپید ده مثقال همه را بهم آمیزند
و بکف مالند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند هر روز
دو قسم یک قسم را صباح و یکی را آخر روز بکف نهند و بخورند

گلاب از عقب آن میل نمایند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه
صحت شود غذای مذکور خورند صفت دود کردن سیماب
یعنی سیماب شش مثقال [illegible] کنند و هر روز یک مثقال از آن را بر
آهن گرم بر زیر دامن خود دود کنند و خود را باعتدال بپوشند چنین
اراده کردن پارچه کرباس بگرد گریبان و گردن خود بپیچند
تا دود از گریبان بدماغ نرسد و قوت بینائی را ضرر نرساند
تا وقتی که صحت شود غذای مذکوره خورند و اگر هفت هفته تا روز [illegible]
هر روز بمقدار ماش از شیاف [illegible] سفید [illegible] قبول خورند یا مصلح کرده
فرو برند و برین مداومت نمایند بهر جا که آبله باشد و زخم آورده هم زود
اعضا را صحیح کند باذن الله تعالی و اگر [illegible] با [illegible] اسطوخودوس
[illegible]
و مصلح کرده هر صباح [illegible] کنند تا بخار سیماب [illegible]
[illegible] کنند و با [illegible] بحال صحت باز آید و این علاج [illegible]
معلوم [illegible] علاج آبله فرنگ [illegible]

الفصل [illegible] در بیان [illegible]	[illegible] در دل خود [illegible]
[illegible]	[illegible]

صفت [illegible] مثقال و [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] نمایند
[illegible] کنند [illegible]

را بمالند و پس گوش و زیر بغل و کش ران ترسانند و خود را باعتدال
بپوشند تا وقتیکه صحیحت شود غذا نخوره خورند و اگر جوشش دهان
تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد آبی که خطمی یا خبازی
یا بنفشه را در و جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان
گیرند و اگر بلعاب رفتن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش حرف
و طباشیر و سماق را با سویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش پاشند
و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام
گذارند **صفت** مرهم نوره موم سفید یا زرد سه مثقال
در روغن گل که صفتش در وجع المفاصل مذکور شد یا روغن
کنجد ده مثقال حل کرده و آهکی که چند آب شسته باشند و در سایه خشک
ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال کتیره سفید سوده یک
مثقال اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای
سفید رنگ تشکل کردن بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود فلفل
سیاه را در آب جوشانند عضو را بخار آن دارند و با آب آن ا
پلته کهنه طلا کنند قو با یعنی کردن چون از ماده رقیق بود علامتش

علاجش زرد گی بیت رباعی	ای از تو بارها خلاصی جسته
جسته تن خویش را ز علت رسته	از خردل و غن همو سکین که شود
در باغ امل نهال همت رسته	**صفت** ضماد مذکوره

خردل پنج مثقال بکوبند و بریزند و به چندان سرکه سرشته ضماد
کنند و وقتی باید کرد که تسکین نماید بگوشت فرو رفته

باشد و احتیاج بآن بود که جراحت بند آما هرگاه غایر نباشد که
گوگرد زرد کوفته و بیخته سیماب بکرباس دو ته گذرانیده از هر یک
دو مثقال روغن گاو خالص و روغن گرده بز کشته آب کشته
باشند از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته
شود و بخش سازند هر روز یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش
آتش مالیده با آب نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند دین
دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب یابس که خواه
خشک بود خواه تر

رباعی

باید که بحمام روی پیوسته
پیوند تو از مباشرت بگسسته
دانا شده چونکه از جرب و حکّه
اخراج مواد کرده و بهر طلا

گردی چو ز زحمت جرب و حکّه
سرشته صحت بکف خود مطلب

باهم در علاج جرب رباعی

خورده است ز آب کشته خم پیوسته
گوگرد قراقروت دهن کنجد جسته

صفت طلاء مذکور قروت کوفته و بیخته که نزدیک
دو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده تا بهجو مرهم
شود یا جغرات ترش یا درو روی سرکه شش مثقال گوگرد زرد کوفته
و بیخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را بهم آمیخته
بخش کنند هر شب یک بخش را بمالند صباح به حمام
یا خارج حمام بسبوس گندم و سرکه مالیده با آب نیم گرم بشویند هم

در علاج خارش اعضا رباعی

خاریدن اعضاست ترا بیگه و گه
بی زحمت آنکه در منزل گه
از مسهل پی در پی حمام مدام

زین ورطه بری بجانب صحت راه   و بعد از از تکاب مسهل بر شب

آب لیمون یا غوره یا سرکه یا روغن گل یا کنجد و قدرے گلاب بروجهی که در شربی مذکور شد آمیخته نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند حکة الاعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا

بی جرب رباعی   از خارش اعضا چو شوی وخسته
تشویش رسد ترا از آن پیوسته   پرهیز کن از مولدات صفرا
چون شد شرابت حلوه هغز پیوسته   ثؤلول یعنی زخ تولد این

علت از خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو است رباعی

از علت ثؤلول شوی ... ئله   داری بی ... آن اگر ...
سازی چو فتیله بهر داغش روشن   تا ... مرض ترا بود شعله

و آخس یعنی گره دمه و آن ورمی بود نزدیک بناخن که مایل باشد بسرخی و درد عظیم باشد رباعی

در گره دمه ات بیان کنم قاعده   گر خون شفا بود ترا مایده
بکشا رگ و مسهل خور میان علا   از سرکه و افیون که بری فایده

دمل که میان عوام بدنبل مشهور است بدترین انواعش آنکه

خون بیشتر داشته باشد رباعی   دنبل اگرت غنچه صفت بکشاد
دل تنگی تو ر د بکمی نهناد   تضمین کن از خردل و انجیر و مویز
کز قید مرض رهی شوی آزاد   طریق ترتیب ضماد مذکور

انجیر تر یا خشک ... شده مهر ... ده عدد مویز دانه برون کرده هفت مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود و بعد از آن خردل کوفته

وبخته اضافه نمایند و نیمگرم ضماد کنند خراج یعنی آماس باشد گرم
که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته پخته شود و ریم گیرد رباعی

هر کس که پی خراج رگ بگشاده	در راه مرض داد مداوا داده
باید که کند ضماد انجیر بود	از خوردن تلخ تیز بار ستاده

کیفیت ضماد کردن انجیر انجیر تر یا خشک جوشیده
مهرا شده بکوبند تا بیچو مرهم شود نیم گرم ضماد کنند و بیله که اما
بود گرد شکل شبیه بخراج اما گرم نبود بزرگ ترا از دنبل رباعی

باشی ز و بیله چون بدرد افتاده	از درد عنان صبر از دست داده
تضمید کن از بوره صابون و عسل	گر سر نکند بخویش نیش استاده

صفت ترتیب ضماد مذکوره بوره و صابون از هر یک
چهار مثقال بکوبند و بده مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد
کنند آکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد علامتش ظهور سیاهی

یا سبزی از جراحت آن رباعی	از آکله هر که ناتوان گردیده
هر لحظه زافزون شدنش ترسیده	باید که گل ارمنی و سرکه مدام
بر گرد جراحتش بود مالیده	طاعون یعنی

آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ که
پس گوش یا زیر بغل یا کس ران حادث گردد رباعی

طاعون چو شود عارض ای غمخوارم	صبرت ز دل خسته شود آواره
خواهی که شود دیر تو در صحت باز	شگاف که غیر از این نباشد چاره

بشور لبلبی و آن جوشهای سفید ریزه

بود که چون بفشرند هر چه آید از آنها بیرون بهیات و شکل
بود چون دانهٔ خشخاش نارسیده تر رباعی

آن را که بشور لیسی شد بود	گر دید ازین مرض بسی پراندوه
گر از پس تنقیه زخل و شونیز	تضمید کنی ز صحت آید بشکوه

معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه نبود بگرم سرکه تحریر رفت
صنعت ضماد مذکور شونیز ده مثقال کوفته و بیخته با آب
سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد کنند و صباح با آب
نیم گرم بشویند عرق بدنی یعنی علت رشته رباعی

ای دیده ز رشته درد بی اندازه	اجزای عفنت را شده چون خمیرازه
گر مرتکب داروی مسهل گردی	گردد بتو عهد تندرستی تازه

و بعد از ارتکاب داروی مسهل و فصد نیز اگر علامت زیادتی
خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و
ماش مقشر و سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو
اقتصار نمایند و آب آنها که ساعته روز در ظرفی گذاشته
باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد خورند و سیر چهار مثقال
سیر سبز تشاخ یا خشک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند
و ضمادیه کرده بر موضع جراحت بندند تا جراحت را بیشتر از آن
که رشته تمام بیرون آید نگذارند که در هم آید و صبح و شام
روغن گاو را که سیر سبز را ریزه کرده یا خشک کوفته را دوسه
جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو نارو ف مالند تا وقتی که

که رشته فربه گردد و بانوک مدقی بی مشقت و دردی تمام بیرون
آید جدری یعنی آبله بچگان علامتش تپ دایمی و درد پشت
و از جا در آمدن و درخواب است ٭ رباعی

ای از جدری دررهِ جان ترسانی	باباش و عدس انکه مایل آنی
از شربت عناب شود بهبودت	با آب گلاب رغبت ارفرمائی

و اگر آنکه بروز ششم و هفتم بروز نکند هر روز دو مثقال بادیان و
بنفشه و انجیر بجوشانند و صاف کنند و به شربت عناب که صفتش
در ظهور سرسام دانسته شد شیرین کرده دهند بادیان منبر و بعدا
مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بدستوری که
مذکور شد پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آبله کف پایش حنا بندند
و کافور با سرمه در آب گشنیز تر حل کرده در چشمش چکانند تا آبله
از چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا
یا نقره خالی کنند تا روی بخشکی نهند چوب صندل در هوای گرم و چوب
گز در هوای سرد در زیر دامنش دود کنند حصبه یعنی سرخچه
علامتش تپ دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب بیخودی
و تشنگی است رباعی

زنهار مده دگر نه بیمار کشی	در سرخچه بعد از روز ثالث ترشی
رگ زن چو ورم شود اگر تیز هشی	در تنقیه سعی کن بقدر اول
ای علت حصبه ای که خونین جگری	هم در علاج حصبه رباعی
میدانکه علاج نیست نزدیک حکیم	از لوزن ابیرنیش باندوه دری
	در شربت در رفتا علاج جدری

باید دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که
در بلاد ی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد
خراسان و غیره آن شربت و غذای که مذکور شد و هندوانه
هندوانه رخصت فرمایند اما در بلاد ی که هوایش مایل بسردی
و تری بود چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن و بلاد دیگر
که هوایش مایل بتری بود چون هر مزو قندهار و اگر بلاد هند و غیر آن باید
که هر صباح عناب بیست عدد و بادیان یا تخم کرفس دو مثقال
و اگر انزوده باشد بادیان سبز و شربت سبز انداخته تخم کاسنی نیکوفته
یکمثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و ده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب ضم ساخته
دهند و غذا آب نخود نیکوفته و ماش مقشر کنند و از هندوانه منع
نمایند کاسعت که ناش گویند و برش که کنجد ک خوانند
و خیلان که مشابه کاسعت بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد
و نمش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این
مرض از گشاده شدن سرها رگها ست که در تحت جلد است رباعی

گر با مرض کلفی گر با ترشی	ور با خیلانی وگر با نمشی
تا مرتکب داروی مسهل نشوی	از جام دوا شربت صحت نچشی

و بعد از ارتکاب داروی مسهل هر لیله پروردہ مداومت
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب
نشاسته و باقلا و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مرداسنگ

وتخم ترب ومغز تخم خیار ومغز تخم خربزه .:. مغز بادام مقشر یا سوده بکوبند
وبه پزند وبا کشک جو سرشته طلا کنند وصباح بحمام روند بهق
که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد بی آنکه در گوشت نفوذ کرده باشد یا
باستخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن در موضع منقش
فرو برند خون برون آید رباعی

نیز آب زبعد ... پی در پی	گردد چو بهق پدید هامای بر روی
صحت آید سیاه غم گردد طی	علت ز علیل رنج شد سوی عدم
	مراد به تیز آب تیز آب بسیار فی

است وکیفیت گرفتنش آنست که زره بلوه یکمن سوزه
نیم من بکوبند وبه قرع وانبیق وقابله بچکانند چنانچه کیمیا
گران دانند برص یعنی سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر
بدن در گوشت وپوست نفوذ کرده بود وباستخوان رسیده علامتش
ضد علامت بهق است که در صدر رباعی سابق مذکور شد رباعی

ای آنکه پی دفع برص کوششی می	در بعضیت وتو زان دور بهار زدودی
این عارضه قابل دوا گر بودی	بودی به بسی ره خلاصی از وی

قمقام یعنی چارپایک تولد این مرض از تعفن رطوبت رباعی

ای آنکه گرفتار غم از قمقامی	از ساغر غم مدام درد آشامی
صحت طلبی طلا کن از زیبق ودست	تا کی به مرض روی ره ناکامی

صفت ترتیب طلای مذکور زیبق یعنی

سیماب بیست مثقال حنای سوده وروغن زیت یا روغن
گاو از هر یک پنج مثقال روغن دبر گوسپند آب

اشسته باشد ده مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا
سیماب کشته شود شب در اعضا مالند و صباح بحمام روند کثرت

العرق یعنے عرق کردن بسیار رباعی

ای آنکه ز کثرت عرق می نالی ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی
بر بو چو بنا شد عرقت پیدا گر صندل و آب غوره در تن مالی

صنان یعنی بدبوی بغل حدوث این علت از تعفن خلطی است

در حوالی بغل است رباعی
بشنو ز من ایکه از صنان بیتابی
مسهل خور و آب برگ سیب آبی
تا مرتک و توتیا بیامیز و بمال
باشد که ازین مرض خلاصی یابی
یعنی مرتک در علاج ورم الخصیه گذشت

حرق النار یعنی سوختن آتش رباعی

از آتش اگر دست تو سوزد گر پای در عضو دگر بگیر کافور بسای
آمیز بسرکه و بر یخ ساز خنک وانگاه بزن زمان زمان طلا فرمای

داء الثعلب که ریختن موی باشد و بس علامتش
هر یک درد موی و صفراوی سرخی و زردی رنگ
و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی
باشد چو ز داء الحیه بد حالی ؛ یا خود ز حدوث داء الثعلب
نالی + بهبود اگر ز دویت پدید آید اگر + بر موضع آن
پیاز و عنصل مالی غلیبت غیر طبیعی
که عبارت از سفید شدن موی در جوانی باشد
چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل

بس باب وخشکی دهان ولاغری بدانست رباعی هر که طبعی بود
شیئیب کسی در راه رو اگرش بود دست رسی چون غیر مرطبات
برغبت نکند در مدت اندکی برد نفع بسی مرطب چیزی را گویند
که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربوزه جعودت
شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون
از گرمی و خشکی بود علامتش انتفاع بچیزهای سرد و تر است چون
خرفه و کافور و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل
و عسل است رباعی آنرا که بود جعودت شعر بسی گر در ولش از
علاج باشد نبوسی کو روغن بادام و لعاب بهیدانه می مال
زره و می دست در هر نفسی صفت روغن بادام در
علاج وجع المفاصل به تحریر پیوست تشقیق الشعر
یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم
رطوبت بینی و خشکی دهانست رباعی چون خسته دل از تشقق
شعر شوی گویم سخنی گر سخن من شنوی باسکه لعاب خطمی
آمیز و بمال کز بهر چنین مرض علاج است قوی هزال
مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش کمی خون بود و
خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغریت بسیاری
در راه مدارا و الکمت اخباری باید که بعیشت گذرد عمر و لی
باکثرت صحبت نباشد کاری افراط السمن یعنی فربهی
فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت رباعی

ای کثرت فربهی ترا بیماری خود را به علاج کن و غمخواری
چون عشق درین مناسب نبود باید ز تو جام را غطه بیزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیة یعنی گزیدن

حیات بحسب ضعف و قوة زهر منقسم شود به دو قسم اول قوی السم
است که زیاده از ساعت مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر
قطع عضو در حال قسم دویم ضعیف السم است بعضی از آن بهفت
ساعت را مهلک است رباعی باشد چو ز لدغ حیات غمناکی
گر جاہل علم و صاحب ادراکی فرما که بشیشه ات حجامت بکند
زان پس که زنند موضعش را پاکی لدغ العقرب یعنی
گزیدن کژدم رباعی هر گه که رسد ز عقرب از چیز بنے
زخمی که دلت را کند از عیش بری جون قصد تو بهبود و میرد
نمک میا زطلاکره بمقصود بری اشارت بانکه خوردن
گرفس عقرب گزیده را مهلک است رباعی
ای آنکه بشیوه خورده بردی گویم بتو گر بزرگی و گر خوردی
عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست هشدار که گر کرفس خوردی
مردی نمش الرتیلا یعنی گزیدن ولیمثی بدترین الفواحش
منفرلسیت که مشابه مکسے بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعی
آن را که گزد ولمیه از بهر بهی باید که سفوف کرده شونیز شوی
در انگاه بآب گرم در اشجار و نمک معجون کنی بموضع نمش نهی
سفوف داروی سوده را گو نید که کفه زنند یا بفشنر یعنی

از شربت ها آمیخته میل کنند معنی نیز در علاج بثور لینه گذشت
لذع الزنبور یعنی گزیدن کلبز از جمله خواص وی آنست که
چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را در همان روز هلا
کند رباعی آنرا که گزد کلبز اگر پرسی رهی باید که نزد وی وسبت
از بهر بهی سپیوش و سکنجبین وهی و پس از آن بر موضع زخم
دردی سرکه نهی صفت سکنجبین در علاج خمره بجا گذشت
عض کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه
آنست که چشم وی سرخ گردد و لعاب دهانش رفتن گیرد
و سر در پیش افکندن گیرد و دم را درمیان برد و پای دزدیده
بر زمین نهد و در رفتن مثل مستان بود و اگر گرسنه شود هیچ
نخورد و اگر تشنه گردد از آب ترسد و نیاشامد و بهر چه رسد
حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند چون با ورسند
تملق کنند بحرکت دم وغیره چنانکه رسم کلاب است و گزیده سگ
دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست
داشتن تنهای و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن
از هر چه ببیند خاصه از آب و نمودن صورت سگ در پیش
نظر رباعی هر گه که تن ترا درین وحشت جامی زخم سگ
دیوانه کند غم فرسائی از بهر طلا بسای سیر و پس ازان
خاکستر و تاک و سرکه برومی افزای علاج کسی که او را
زهر داده باشند زهر سه نوع بود معدنی و نباتی

وحیوانی معدنی چون سیماب وسم الفار و مراد از سنگ
و زنگار و زرنیخ و زاک و آنک و زمه بلور و نباتی چون
بیش و بلادر و تربد سیاه و افیون و بهرنگ و تلفت بنیزد
وحیوانی ذرایح و زهره افعی و زهره پلنگ و سردم گوزن
و منکل سبز که در بستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد
رباعی چون دست دهد زسرت سمیت حالی گر زیج شود
بره غم پا یابی از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم کافی بود از مخلصه
یک مثقالی شیر شامیدن وسم زهر است و مخلصه تحمیست
شبیه یکنتر و طریق اختیار کردنش آنست که یک مثقال
از وی نیکوفته در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید صاف
کنند و بدو مثقال قند سفید شیرین کرده دو درم روغن
زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا اگر شیر
گاو خورند تا نافع باشد ان شاء الله تعالی خاتمه
تا با تمام رسیده و باختتام انجامیده تسوید این بیاض و تسطیح
این ریاض به روز هژده است از ماه مبارک رمضان لسنه
نهصد و هشتده زهجرت نبوی بنظم رسیده کاتب الحروف
... الحمد لله والمنة که کتاب منفعت انتساب قلیل الحجم

امور ستّه ضروریه طبیب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم الحیوة النفوس وصحة الاجساد والصلوة علی واضع
قانون الشرع ومن تبعه الی یوم القیام **وبعد** این نسخه ایست
موسوم **بستّه ضروریه** که توجه بدان از شرایط حافظ
صحت هست وتامل در آن از مراسم ذکا وفطنت **مثنوی**
در زمان خسروی ترتیب یافت کاسمان بار عطایش بر
نتافت داور دوران همایون شه که هست پیش خاک
درگهش افلاک پست آنکه ماه برج تمکین آمده آفتاب ملت
دین آمده آنکه چون ماه از صفت تابنده شد آنکه غورس
روزگار بنده‌اش شد **یوسفی** زاندم که از بخت سعید آمده
او را غلام زرخرید جز دعای او نگوید روز و شب
جز رضای او نجوید روز و شب باد تا برپا هست
چرخ نیلگون دولت و اقبال او هردم فزون بر دلش
غبار غم مباد سایه مهر از سر او کم مباد **مقدمه**

باید دانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و دیگر
ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم است
از برای انکه علاج را طبیب حاذق می باید که بر تشخیص مرض
معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق نادر می باشد و اگر
طبیب حاذق پیدا شود که مرض از امراضی بود که معالجه
پذیر نباشد شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان
معالجه بگذرد و اگر اسباب مهیا باشد شاید که مریض اطاعت
طبیب نکند و اگرچه مریض اطاعت طبیب کند شاید که قوت مریض
وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود
اثر ضرر دوا از جهت تحلیل حرارت غریزی و غیر آن
در بدن بماند و لهذا حضرت عالم صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که الاحتیاط افضل من الدواء پس بر همه کس
واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت
بتصرف در شش چیز میسر میشود که آنرا ستهٔ ضروریه
گویند اول از ستهٔ ضروریه هوائی است که محیط است
با بدان و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح
باستنشاق و اخراج فضلاتش بر و نفس مادام که هوای مذکور صافی
و معتدل بود و مخلوط نباشد از بخار نیستان و اشجار خبیثه و
نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حافظ
و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

و موجب عسر ازاله آن گردد و تغیرات هوا یا طبعی است یا غیر
طبعی یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغیر طبعیه تغیرات فصلیه
است و مراد بتغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا بسبب
انتقال از فصلی بفصلی لابد است از تعریف بحسب اصطلاح اطبا پس
گوییم که ربیع نزدیک ایشان زمانی است که پیدا شود در و شکوفه‌ها
و اشجار و محتاج نباشد در و بپوشش معتد به از جهت برودت
و تبریح معتد به از جهت حرارت و خریف زمان مقابل وی و صیف
زمان حار و شتا زمان بارد و نزدیک است که ربیع پیش ایشان
اول حمل یا پیش یا بعد از آن تعلیلی تا نصف ثور باشد و خریف
مقابل آن و صیف و شتا الخ بینهما است پس هر یک از ربیع و خریف
اقصر بود از هر یک از صیف و شتا و هر فصلی مورث امراضی است
که مناسب آن فصل است و مزیل مضاد آن مثلا فصل حار رطب
مورث مرض حار رطب است و مزیل مرض بارد یابس و فصل بارد
رطب مورث مرض بارد رطب و مزیل حار یابس و تغیرات غیر طبعیه
که مضاد طبیعت از اسباب سماویه می باشد و از اسباب ارضیه
می باشد اما اسباب سماویه چون مجتمع شدن شمس با
کثیری از دراری که عبارت است از کواکب ثابته کبیره کثیره
الضوء چون بشری و زبره و شعری و قلب الاسد و
غیره در درجه یا دقیقه که شمس در وست چه اجتماع اینها
با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض یا محاورات بحار یا جبال یا از جهت وضع یا ینبوع تراب
درعرض مقدار بعد بست از خط استوا در غایت اعتدال است و اقلیم ثانی است و ثالی مفرط الحرارت است وسادس وسابع
مفرط البرودة ورابع ازنجهت نزدیک باعتدال ومحاورات بحر مرطب هوا ست وبلاد بحری که درمیان یا کنار دریا بود
مرطب است و درگرم وسردی معتدل از جهت عصیان هوا و بر مؤثر باین معنی مستحسن نمیشود واز مسخن در صیف ومتبرد نمیشود واز متبرد
در شتا بواسطه غلظه هوا و رطوبت مگر اندکی وجبل شمالی مسخن ست از جهت منع او هبوب ریاح شمالیه بارده را وحبس
او ریاح حاده جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلده جنوبی مبرد است از جهت منع او هبوب ریاح جنوبیه را واحبس او ریاح
شمالیه را وعدم عکس شعاع شمس بر بلده مغربی افضل است از مشرقی از جهت میسر شرقی شمس را مدتی از نهار ومنتقل شدن اهل
اهل بلد آن بر دلیل بسبویه قوی ونفعه واز جهت منع او ریاح مخترقه را که افضل ست از مغربیه از جهت هبوب مشرقه اول نهار بمصاحبت حرکت شمش
وهبوب مغربیه آخر نهار بضاد حرکت او وبلد مرتفع اصح وابرد است از منخفض وبلد مستوی اصح است وتراب کبریتیه مخفف ومسخن و
محرق دم است وتراب تبریه سته یعنی زمین آب خیز که

البتّه بخاری بود و در حفره‌های جمع شود مرطب و معفن است و جبلی
مقوی ابدان است و هوای بارد و مجود هضم و تحسن بو است و محدث
زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه و هوای حار و رطب مضعف
و مکدر حواس و منتقل دماغ و مولد خفقان و حمیات و ردات است
و تغیرات غیر طبیعیه که مضاد طبیعت است چون و باکه
کنایت است از عفونت هوا عفونتی که بیرون رود بآن عفونت
از اصطلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقع است از وجود تعدیل
بدن و غیره دوم از سته ضروریه ماکول و مشروب است
حفظ صحت بماکول و مشروب چنان توان کرد که از غذاها
نان گندم یا خمیری که در تنور پخته باشد و برنج و نخود و گوشت
گوسفند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده تخم
مرغ نیم برشت و از میوه‌های خربزه شیرین آبدار و انگور
نازک رسیده و سیب خوشبوی و امرود و ناشپاتی و انار
و انجیر بالی دانه اقتصار نمایند و التفات نکنند بغذاهای دوا
چون خشخاش و کاهو و غیرهما اگر از برای تعدیل مزاج یا
ماکول و طعام نخورند مگر وقتی که اشتهای صادق پیدا شود
علامتش آنست که بعید العهد باشد باستعمال غذا و معده عاری
که بجز بود از طعام سابق بطعم و از نفخ و قرقر خالی نباشد
و علامت رغبت کاذب آنکه برخلاف این بود و باید که هنوز
رغبت طعام باقی باشد که بس کنند و خود را از ادخال نگاه

دانند که در ادخال ضرر بسیار است وضرر تکثیر الوان که چند
نوع غذا در یک وقت خوردن واطاله زمان اکل را دراز
گرداند بیشتر است نزدیک است بضرر ادخال وحکما گفته اند که بهتر
نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو دسته نوبت اختیار کنند
یک روز صباح وآخر روز دیگر نماز پیشین واین مختار شیخ است
وبعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان
دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد وبعضی گفته اند که در شبانه روز
یک نوبت پیش بعضی این اسلم است وباید که غذای لذیذ اختیار
کنند بشرط عدم اکثار ومداومت نکنند بر تفه که رغبت طعام
را ساقط گرداند وکاهلی آرد وبر حامض که هر دو هم را برودی
لاغر پر گرداند وبر حلو که اشتها را برد وتسخین بدن کند وبر
مالح که بدن را خشک ولاغر سازد ودفع کند مضرت حلو را انجی
وحامض را بحلو وتفه را بمالح ومالح را بتفه وپرهیز نکنند در حالت
صحت که پرهیز کردن در عین صحت چون ناپرهیزیست در عین
مرض ومراعات عادت در دفعات اکل وغیرها واجب دانند
وکسانی که عادت کنند استمرار اغذیه ردیه را باید که مغرور نشوند
بآن وبتدریج ترک کنند وباید که غذای دموی مبرد وقاطع
صفراوی مبرد ومرطب وبلغمی مسخن وملطف
مرکب ونهی کرده اند مجربان از جمع میان
وترشی وشیر وچی وسیر ومرغ وتریب وکبوتر بچه وپیاز دیو

دباقلی و جغرات و خربزه و عسل و انگور و انار و هریسه و سرکه
دبیغ کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انهار و افضل آنها
آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آبی هست که این صفت
صفت داشته باشد اول جاری بود بر خاک یا بر سنگ دوم منحدر
بود بسوی اسفل سوم بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن
بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم از
جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود و آب چشمه خالی از غلظ
نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف آیند دور است
و آب کاریز از چشمه ارده است و آب چاه از آب کاریز و آب
آب از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در هضم خورد
و مدت آنرا دو ساعت تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه
و در عقب مباشرت و بعد از حمام و ریاضت نه نمایند و در میان طعام غذا
نخورند مگر کسان که زیاد معتاد و معده ایشان گرم باشد و علامت
گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت نوی
گردد و در هضم نقصانی واقع نشود سیوم از سته ضروریه
حرکت و سکون بدنی است چون حرکت باعتدال باشد بدن
را قابل غذا سازد و حجت از آله رطوبات فضلیه که در
مفاصل و اوتار در باطنات کنند و ایمن گرداند از جمله
امراض مادیه و اکثر فضیه و سکون اعون است بر هضم و حرکت
بعد از غذا او و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی بعد از

الحذر از غذا و کمال هضم است و علامتش اشتیاق طبیعت است
غذای دیگر و غیر آنکه دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت
معتدله و اصفرار بر مفرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود
قوی گردد خصوصا بر نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار شود ریاضت
بدنی در حمل اشیاء قوی شود بر حمل اثقال و هر عضوی را ریاضتی
خاص است ریاضت صدر قرآن است پس باید که ابتدا کرده
شود از خفیه بجهریه بتدریج از برای آنکه فعل قوی دفعه
ضار و متعب است و ریاضت سمع سماع نغمات لذیذه از
حاره یا ثقیله یا مختلط بهما و ریاضت بصر قرائت خط دقیق
و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصا مستر الکل یا معتدل
چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود و دماغ متکاثف
و متصعد میگردد پس مجتمع بیرون نمی آید چیزی که در دست از فضلات
بدموغ و رکوب خیل چون باعتدال بود ریاضت جمیع بدن است
و تحلیل او اکثر است از تسخین و نافع است باقیین را به تحلیل بقایای
امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است ترجیح باراجیح و
مهود قایما او قاعدا او مضطجعا و ترجیح تحرک و میل است
و آراجیح جمیع ارجوبه کار مرادف مهد و همچنین بر ریاضت جمیع
بدن است طفر و خیل اما از ریاضت قویه است که تحلیل و تسخین او بسیار
است و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان و برابر است آنکه
کره صغیره باشد یا کبیره جهت آنکه بدن را بریاضت ظاهر

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است آنست که لازم اوست
فرح بغلبه وخرم بابقها ودر اطلاق ... باعث بر فعل نفسی
ندعی از تجوز است از برای انکه ریاضت مخصوص بحرکت بدنی
و نفس است مسابقه تخیل و رکوب سفینه ریاضت جمیع بدنست
و محرک اختلاط لطیفه و غلیظه و قالع امراض مزمنه چون جذام
و استسقا موی معده است و چون از غلیان وقتی عارض
شود نفع تمام دهد باخروج فضول پس باید که مبارزت نماید
بجلس آن مگر وقتی که بافراط انجامد و خوف ضعیف شود و دلک
از جمله انواع ریاضت است و اقسام آن شش است خشن و
املس وصلب ولین کثیر وقلیل خشن فضلها را تحلیل دهد و
رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد و بجذب
دم بسوی خارج واملس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن
را فربه کند کمتر از خشن وصلب اعضا محکم گرداند و فضلات
را تحلیل دهد ولین سست کند عضو را و تحلیل ندهد گرانی و کثیر
فضلات را تحلیل دهد وقلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدله و باید که ریاضت
درمیان دلک استرداد واقع شود و دلک لین بتدریج
بصلب آید و دلک استرداد انکه از صلب مین باید ۱۱:
چهارم از سته ضروریه حرکت وسکون نفسانی
است و لازم حرکت نفسانی است حرکت روح
یا بسوی خارج دفعه بود چنانکه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانکه

در فرح یا بسوی داخل دفعة چنانکه در فرح یا قلیلا قلیلا چنانکه
در غم یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت و ایضا لازم حرکت
نفسانی است سخونت یا متحرک الیه و برودت ما یتحرک عنه و افراط
حرکت نفسانی مهلک است و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد
پنجم از سته ضروریه نوم و یقظه است و نوم
در خلای معده مبرد است با امتلای روح و نوم بعد غذا مفید قوی
و مقوی قوی نفسانیه و مورث صلابت مفاصل است و چون
عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مفرط
مضعف دماغ و مبطی هضم و تحلیل قوت و بجوع تحلیل ماده سیئه
و انعاس موجب تحیر طبیعت و فساد و غذا است ششم
از سته ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط استفراغ
بالذات مجفف و مبرد بدن است از جهت انحلال رطوبات
و ارواح و مبرد بالعرض ممکن است و مسخن و مرطب بود چنانکه
اخلاط خارج بارد یابس باشد و نزدیک خروج آن حرارت و
رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان موجب حرارت و
رطوبت بسبب زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس
بود و سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل و الله اعلم خاتمه
این مختصر که باد فایده مند همه آفاق را چه خاص چه عام
یافت در سال نهصد و چهل و چهار سمت ختم و صورت اتمام
سنه ۹۴۴

قصیده یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت درود بر زبده الرسل والانبیا صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین بدان که این قصیده ایست در حفظ صحت و زین بنام حضرت بادشاه سکندر حشمت سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روای نگین خاتم عظمت و کشور کشای قوت بازوی مسلمانی و فروغ دبدبه جهان بانی خورشید روشن آرای فقط

قطعه

آنکه امرا رسد سرافرازی | شاه جم قدر بابر غازی
کف او غیرت سحاب آمد | روی او رشک آفتاب آمد

تابع رای اوست فوج ملک　　مسند قدر اوست اوج فلک
فلک آمد بذات او فاخر　　خرد از مدح او بود قاصر
تا جهان باشد ایزد متعال　　داردش بر سریر عز و جلال

تدبیر ماکول

ایکه داری تندرستی از حکیمت آرزو　　تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا
شیشه‌ی بسیار خوردن ایکه عادت کرده‌ای　　ترک عادت کن که خواهد شد مرض پیدا ترا
گندنا آنکو که خواهد خورد با لحم قدید　　زندگانیش بمرگ مفاجاه خواهد بیا
ای ز تن سستی خوردن بسیار عدس　　جای آن دارد اگر بینی بجز و عضا
گر عدس رغبت کنی بیجه با اندک مدلی　　زرد زرد و لاغرت سازد بعکس توتیا
با تو خواهد بود شبکوری و تاریکی چشم　　گر فراوان میل خواهی کرد سیر گندنا

تدبیر مشروب

ای برودت بر تو مستولی عسل مدام　　گر بر آیت گفته حق در صفت او فیه الشفا
میبرد نیرو و بسیاری حد افزون خوردن نبید　　چند خواهی باده خوردن حق شنو بودی حیا
آب نارنج از حد افزون انگر رغبت میکنی　　آخر از ضعف جگر افتی بصد رنج و عنا

تدبیر حرکت و سکون بدنی

ای لفضلت متعرف خلقی سکون باشد مضر　　از برای انکه در تن جمع گردد فضلها
چون ریاضت معتدل باشد پدید آید ازان　　خفت و ارزو قابل شود بهر غذا

تدبیر حرکت سکون نفسانی

گر ز حد اندازه بیرون شد بنو عجب　　گردد و کبر و ترا تا کاه از ماخولیا
حمق میگردد بلا آنرا که بیفکری کشید　　گاه گاه فکر میکن تا نیفتی در بلا

تدبیر نوم

چون ز خواب بر گردد و فکر فاسد تیره تک	دیگران آینه مشکل توان دادن جلا
هر کرا عادت چنان باشد که هنگام خواب	روی او تا وقت بیداری شود مستور تا
از سعال و نزله و تشویش باشد روز و شب	سبب اعضای او باد و درد باشد دوا

تدبیر تقطیر

هر که بیداری برد و بسیار خوابد ...	درد مانع خود در رطوبات غریزی افنیا
شود باخور چون طبیعت محکمتر گردد	اسفناخ و شلغم و بسیار کن در شوربا

تدبیر اسهال

در طبیعت ز حد افزون نرم گردد میل کن	از قوابض مثل تفاح و هم فلونیا

تدبیر جماع

مرد چون با شبابی و صحبتش با پیر زال	گر بقوت رستم دستان بود افتد ز پا
... گردان از ان باید که با نیک نو	ور بدست آید ز خوبان دلبری حور لقا

معجون مقوی

تقویت کن گرده را اول بمعجون که هست	جمله اجزائش کرفس و فلفل و جوز و بو
باز باز و ترقه و تنبوی مغز تا چیل	زنجبیل و تودری و بهمن و مصطکی
از برای قوت دل میتوان ضم ساختن	لعل و مروارید و مرجان و عقیق و کهربا
لاجورد و عود و عنبر ابریشم و اکسیر	سنبل و سعد و لسان الثور بذر ... با

برای سرعت انزال

گاه گاه از بهر دفع سرعت انزال هم	میتوانی میل کردن اندکی بر شعشاء

تدبیر فصد

پیش اهل دانش بنشین با بدستن خویشتن — خون خود ریزی اگر خون کم کنی بی امتلا

تدبیر مسهل

اعتبار مسهلات در صیف بد باشد لیسبی — زان لیسبی باشد تر اگر کردن چو در شتان

تدبیر فصل های

در خزان کن اجتناب از هر چه باشد خشک و سرد — در بهار از گرم و تر بگذر مگو چون و چرا

تدبیر وبا

چون وبا پیدا شود در خانه باید سوختن — مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

ایضاً

گر بود شاهد در آن خلوت چه زشتی نقش عین — رفتنت با او بخلوت نیست جز عین خطا

ایضاً تدبیر شهر

چون بود کوه از شمال شهر خود یا از جنوب — هر که خواهد جان خود زان شهر باید شد جدا

تدبیر زن حامله که خواهد بچه اندازد

گر ز البستن از حلقیت در فرج نهند — در زمان فرزند گردد از ز با رحم جدا

دافع موهای

چون کسی خون کنه بعضا مالد اطفال را — موتها هرگز نباشد بر تنش نشو و نما

مانع موی ها

ور نخواهی موی بر عضوی که روید منتشر — باید از افیون و آب سرکه آمیز کرد طلا

ضعف معده

هر که را از جهل شد سست معده و شد ضعیف — اجابت جهل است او را خوردن سقمونیا

مقوی قضیب

گر بحالی بر تصیب خود زبیره سوسمار	سر بر آرد گاه صحبت بر مثال اژدها

تدبیر چشم ها

ز مرض ها در امان هر کس که خواهد چشم خود	عین خود را گه باید کشیدن توتیا
اندرون چشم او هرگز نیاید آبله	هر که نزدیک نهد هر شب چشم خود بند حنا
یوسفی را بگر معنی جلوه گر آید ز فکر	تا گر سوی بتش کنسا ید ما و شد از چشم ضیا
جای شرع محمد اعظم با بر که هست	آفتاب ماه را از نور او نور ضیا
از خدا امید وار هم که گرد انجان	دشمنش را هر زمان درد بکته پدید

رساله در شناختن نبض

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول حکیمان هندوستان	کنم موجزا از نبض مردم بیان
بزیر سر انگشت سر بند دست	رگی اندران جای معروف هست
حکیمی که دانا و حاذق بود	سر انگشت خود را بدان رگ نهد
چو آن رگ برفتار زاغان رود	یقین دان که از محض تلخه بود
دگر نبض با رگ ساکن جهد	یقین دان ز بلغم خبر میدهد
چو غوکی اگر میجهد زود و زود	یقین دان که خونش بود در دیار
برفتار طاوس مرغان رود	و یا انکه چون بط خرامان رود
گر از باد باشد سبک تر رود	که از زیر انگشت پنهان شود
اگر رگ برفتار افعی رود	زیاد و ز تلخه ز بلغم بود دانا

سلیم اینجا اجه گر طبع کس	تمت همین جا با مثال او زشتک

قصیده در اسم ادویه مفرده

بسم الله الرحمن الرحیم

گر کنی گوش سوی من از دل و جان — مشکلات ترا کنم آسان

کنم از بهر خدمت تو رقم — نام هر دارویی بلفظ بیان

گویم اسماء ادویه ز اجناس — که نبات است و معدن و حیوان

عون از آنکس طلب کنم که بود — آفریننده زمین و زمان

بلکه نبود جز او چو او دگر سببی — ظاهر و باطن آشکار و نهان

شادنج هندی آمده بشرح — نعت بهر بهست سورنجان

اسطوخودوس نو قعت الارواح — روح جان لیبید آمده مرجان

چند بید ستر ست جنگال است — که کند دفع علت صبیان

نیست حدوار نجبر ما فرستین — که ملطف بود و جو بود ندان

زر مبرا گوی شب یا و غفص — قلی اشخار ذهر فص دان شبنان

ساج نام درخت سال شده	داروی روی آمده عمدلان
بزر کتان و بزر خبازی است	تخم ناں کلاغ تخم کتان
بصل الفار آمده اسقیل	که برد جان فاره را ز بدن
لوبیا درهم و خوخ شفتالو	پسته فستق انار روان زبان
سیر فوم آمده پیاز بصل	عدس و عدس حصیل باذنجان
لحیة التیس ریش بز کوهی	کور مایزا فراسیون منجوالن
ز پان نام بود تنبول	پان که بوهای را برد ز دهان
بیخ مهابات اصل سوس آمده است	که فزاید از وی درخشان
خصیة الثور خصیه گاو است	که کند گرده سخت چون سندان
نیست ابریشم غیر آن رشتی	که ایکار ریش برند کفکران
داروی علت رمد باشد	اصل آن چاکسوء مامیران
تخم نیلوفر است حب النیل	پینه غالیه است حب البان
بهمن احمر است بهمن سرخ	کشش بدل آمده است خونجان
نبود غیر دارچینی و تج	که سفید آمده است در خفقان
هند با او لسان ثور بود	بی سخن گاو زبان و گاوزبان
قصب السکر آمده نی قند	که از و تازه میشود دل و جان
توتیا سنگ بصری آمده است	سرمه اثمد ضعف بود خولان
عود ... که بی نظیر بود	ورزنان که ... کند طغیان
نبود ... زعفران کرکم	که غم از دل برد چو شادی جان
نام ... و نیاست محموده	که از و ... سیلان

اسد و ثعلب است روبه شیر — حوت خرچنگ ماهی و سرطان

سقم بیمار ری شفا صحت — درد باشد وجع دوا درمان

راح باشد شراب انگوری — که ازو منبسط شود انسان

جزو اعظم عبارت از نیک است — که کند فهم و عقل را نقصان

باشد افیون عصاره خشخاش — که رسد نفع ازو بخلق و جهان

سرفه و نزله را مفید بود — لفت دم بر ده به نیم زمان

درد ها را برد تمام از تن — نیک بنود هبرو نکو ادمان

ربع مثقال دانگی و نیم است — انچنین آمده است در اوزان

چار مثقال ملعقه در عسل — لیکن ازاد و یه یکی میدان

قلب دل باشد و طحال سپرز — رکبه زانو فخذ چه باشد ران

خد رخ و ناصیه جبین باشد — شفت سن بود لب و دندان

چشمه گرینده عین انکه است — قلب مثوی بود و یل بریان

کلیه گرده اکبد باشد — صدر و ثدلیت سینه و پستان

یوسفی این قصیده از بهر — نزر رقم به صحیفه دوران

چون که خوانی تو خط بروی بود — که برو باد از خدا غفران

دارد امید مغفرت گرچه — نامه او سیه شد از عصیان

تمت بالخیر

مثنوی

دارد امید یوسفی که مدام — فیض گیرند ازین چه خاص چه عام

خلق عالم ازین شود محفوظ — ماند از آفت زمان محفوظ

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول الکلام | ز حمد و تحیت رساندی بکام
بدان ای خردمند روشن ضمیر | که گوید چنین یوسفی حقیر
که این نسخه بهر تو کردم رقم | ز تدبیر ماکول مشروب و سم
در اندم که این نسخه منظوم شد | بماکول مشروب موسوم شد
چو از چهره این ماه برقع کشود | مرا سال تاریخ او خوش نمود
فرو آمد این خوان چو شد خواسته | بصد نعمت این بخت آراسته
خدایا [illegible] مفلسان | کزین خوان بهر کس نصیبی رسان

تدبیر ماکول و مشروب

ز حکمت اگر هیچ داری خبر | غم خویش خور آخر بر مخور
اخی کن غذا انقدر اختیار | که در معده وقتی که گیرد قرار

شود هضم زان تن توانا شود / نه چندان کزان تخم پیدا شود
چو از تخم کارت بحجت کشید / وزان رغبت کاذب آید پدید
نمی بایدت خورد هیچ انزمان / که ضعف مضاعف شود بیگمان
وگر رغبت صادق آید ترا / غذا خواستن لایق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت / نباشد صبوری دران لائقت
رطوبات صفرا بود مستقیل / بمعده چو از جوع شد مستحیل
وز آنجا بزرد آب حاصل شود / توانائیت زود باطل شود
الا انکه خواهی غذا انقدر / که از وی بود نفع بیشتر
دمی بایدت کرد ترک غذا / که باقی بود چیزی از اشتها
مکن میل اگر حافظ صحتی / غذائی بوقتی که بی رغبتی
غذائی که چربست ازان کن حذر / وگرنه رسد معده ات را ضرر
مخور چون هوا گرم شد آن غذا / که بالفعل باشد حرارت نما
که باطن شود گرم چون ظاهرت / پشیمانی آید از آن آخرت
که تن را حرارت چو بسیار گشته / همه بایدت زار بیمار گشت
هوا را برودت چو عارض شود / بخور آنچه بالفعل بارد بود
که گردد درونت خنک چون برون / برودت پدید آید از حد برون
حرارت شود در تو نقصان پذیر / بنقصان هضم آئی آخر اسیر
بروزی چو خو کردهای کامگار / که یکبار چیزی خوری یا دو بار
مکن ترک چیزی که خو شد ترا / وگرنه در افتی برنج و عنا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر / غذائی لطیف از پی آن مخور

غذا را به تعجیل خور آنچنان / که در یک زمان فارغ آیی از آن
غذا تا نگشته ز معده ترا / دگر بار منمای میل غذا
ز تکثیر الوان غذا کن حذر / که از وی ببینی رنج آید بتر
غذایی که نازک بود زینهار / ز بعد ریاضت مکن اختیار
مکن جز غذایی لذیذ اختیار / میسر گرت باشد و زینهار
تناول مکن ریح بسیار زرد / که بسیار گشتند بیمار زرد
طعامی که از طعم خالی بود / ترا آنکه مقدار عالی بود
نباید تناول نمودن مدام / که ساقط کند رغبتت را تمام
طریق حکیمان به مسلوک دار / ز ترشی فراوان مکن اختیار
که پیری بزودی پدید آیدت / درماندم ضعفی بیفزایدت
ز چیزی که شور است از دن زجلد / مخور ورنه گردی عدو جان خود
که ناگه شود زرد و لاغر تنت / شود تیره هم دیده روشنت
ز قانون حکمت عنان برمتاب / مخور آنچه شیرین بود بی حساب
که گردد ببستی حرارت حاصلت / بجان آید از ناتوانی دلت
چو خوردی ز چیزی که پر طعم بود / بشو زان پس میل باید نمود
ور از شور چیزی خوری ز آن / تناول کنی چون ز ملح طعم هم
دگر خورده گردد ز ترشی ترا / بشیرینی آن لحظه رغبت نما
دگر خورده ز آنچه شیرین بود / ترش را پی خور که هم این بود
مخور سرکه را با برنج ای دلیر / که ناگه بقولنج گردی اسیر
بصحت نداشی ترا هیچ تب / تناول مکن لحم مرغان به ترب

هر آنکس که از عقل نور و ضیاست
بهم ترش با عفوصات خوردن خطاست

تناول مکن خربوزه با عسل
که در تند رسیدت آید خلل

مخور شیر انجیر با یکدگر
که شاید رسیدن از آنت ضرر

مکن جمع در اکل قلیه و سیر
مخور بیضه مرغ هم با پنیر

ز سبب ندانم چه سان بر خوری
اگر انگور و کله بهم ار خوری

انار و هریسه بهم خوردنت
مرضها پدید آید در تنت

نباشد جز از شیوهٔ جاهلی
عفونات اگر کس خورد با ملی

کند مرد حکمت شناس احتراز
ز اکل کبوتر بچه با پیاز

پیاز ار خورد مرد با پودنه
از آتش زیابخار رسد سودنه

منه جز براه سلامت قدم
تناول مکن شیر ماهی بهم

که آخر تولد کند زان جذام
نه و آنچه دیگر گفتمت والسلام

تدبیر مشروب

اگر صحت باید ای هوشیار
ز تدبیر بد خویش را گوش دار

مخور آب در سالی که خوردی طعام
که گردد ورا زان معده را کار خام

پس خوردی غذائی زیانی کند
همی تشنه بودت مایل آب گشت

مخور آب مثال آن ناشتا
که گردی بهم و عنا مبتلا

مرو تا توان جز براه صواب
مکن در میان غذا میل آب

که در هضم نقصان پدید آیدت
ندانم سببی زیان پدید آیدت

ورت معده گر هست با شتاب
میان غذا آب خوردن روا

به تشنه صحت چه داد تو دام
نگاری که پیکان یکی ...

مخور آب یکدم صبوری نمای
گرین شیوه حالات بد را نمای
بهنگام اگر در کشی آب سرد
ز حمام هر که برون آمدی
مخور تکزمان آب از بیش و کم
اگر بست گوشش نصیحت شنو
که در تن رطوبات حاصل شود
به پیش آیدت از مرض مشکلات
کشد ناتوانی فزون از حساب
تنت را گشاید به تن نرم نرم
دگر گرم باشی وز آب سرد
مرا و ترا واجبست اجتناب
ز اشجار آبی دز آبی که است
به آبی که شور است یا تیره هم
اگر عاقلی دار خود را نگاه
که این سرد و خالی ز غلاظت نبید
دلت راز دانش اگر هست نور
که از نفع امعا دور و دراز
رسانم بسمع لطیف این سخن
که در سنک و اشت لطافت از رو

بدانش ترا گر محیط است را
سر خود بها بیحد و غدر آیدت
گشاید ترا جانب رنج و درد
اگر نه ز اهل جنون آمدی
فراوان مکن بر تن خود ستم
با آب از پی میوه ز اهل شنو
ز بیماری یکا رشتی کل شود
خوری آب اگر از پی مسهلات
هر آن کس که در شب کند میل آب
اگر خو کنی خوردن آب گرم
بیا شامی آبی گرفتار درد
ز کو کرد آبی در گنج آب معاد
بطرف نیستان فرو شوی دست
نباید شدن مایل ای محترم
هم از آب چشمه هم از آب چاه
تنت را بجز عین حلت نبید
مکن جمع با آب چیزی که جوش
قدح چو الف کرد دست سیچ نو
مرو از آب گلزار پیرامن کن
که راحت رسد بیش آفت از دو

چو خاطر کشد سوی آب نخست | نهاید ترا آب انهار چست

کز هر آب انهار شد مستزاد | لطافت ز تاثیر خورشید و باد

ور از آب انهار آن آب را | طلب وار ای اصحاب احباب را

که موجود باشد درو چند چیز | نکوتر بود نزد اهل تمیز

یکی آنکه بر سنگ جاری بود | دوم از بلندی بپستی رود

سیوم آنکه در پیش سبکرو فتا | چهارم رود تند مانند باد

فراوان بود پنجم از بهر آن | که یابد ز تاثیر مفسد امان

ششم آنکه شیرین دهنش بود | چو نقل بتان دلکش آید ترا

بود هفتمش آنکه آید نه دور | بدانسان که از چشمه مهر نور

نباشد جز آن هشتم ای هوشیار | که باشد بسوی شمال گذار

ازین گونه آبی اگر افتد بدست | ترا حافظ نعمت صحت است

مشو مایل می چو آمد حرام | بشرع محمد علیه السلام

بدانسان که می در شریعت ستم | بحکمت بود هم بد ای حق پرست

چرا زانکه نفع از قلیلش بود | دلیلش نه بسیار مقتضی بود

نه اندازه چون خورد شد بیشتر | باعضاء باطن رساند ضرر

ور از کثرت شرب شد خو مدام | گرفتار مانی برنج مدام

تشنج فرو گیردت استوار | تولد کند رعشه پایان کار

خاتمه

ندانم که چون آخر آرم بجا | برای تمام این نامه شکر خدای

خدایا بشکر لطف و کرمهای تو | غذای دل و جانم از خوان اوست

رحیمی که از داتهای لطیف | مهیا کند رزق مور ضعیف
لطیفی که نتوان بصد روزگار | ز الطاف وانند سکی در شمار
مرا از کرم داد توفیق آن | که کردم از آن گونه نظمی عیان
بر آورد از لطف خود حاجتم | عطا کرده بیحد و عند د نعمتم
ز غمهای او باد سامان من | فدائی ره او دل و جان من

رساله در بیان دانستن قاروره مریض

پزشک کمتر اختلاف است بسی | کسی گفت چندین و چندین کسی
ولیکن ز سعد بسی قال و قیل | بهر نوع آورد رنگ دلیل
برنگ ترنج است با نار و ام | که از محض تلخ بود لا کلام
همین حکم بر زعفران نهاد | سپیدی و سرخی بود محض باد
ولی بول لعل است مانند خون | سیاهی زنند اندکی از درون
بگرمی چو مفرد بود رنجها | همین حکم گیرند رنج شما
سیاه است دلیل بانشاسی تپ | حیاتی مریض است کلی عجب
ولی غیر تپ گر بود سیاه فام | یقین است در رده اخلاط خام
مترس از سیاهی که غیر تپ است | شود روز روشن گر چه شب است
گر انجیر وام است رنگ دلیل | ز افزون خونش پی قال و قیل
کسی را که طبعش بود با کمال | بلند است او را همین نه مثال

قطعه تاریخ

احکام بول را ز ره فکر یوسفی | بهر تو جمع کرد و جمیع برادران
تاریخ سال تا که شود روشنت بگیر | در دوره چهار صد و شش افزا دران

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود | که در فن طب است این قطعها
فواید شدش نام هر حرف ازو | ز دریای حکمت دُرِ بی بها
بیایدم مر بحضت فرخنده ام | که فرخندگی از تو نبود جدا
بلطفم چنان کن از آن بیشتر | که از ارب حبی سویم آمد ندا
که تا تمام این نسخهٔ دلفریب | فواید رسانم بخلق خدا

قطعه

غرض از طب دو چیز آمده است | شنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد | دیگر دفع علت مرضا
یا دگیر از سن که میخواهی | گر کنی در علاج نشو و نما
دفع هر علتی بضد میکن | حفظ صحت بمثل می فرما

در بیان اخلاط

خلط چار است وزان یکی خون است || که بود گرم و تر بسان هوا
وان دگر بلغمست آب صفت || سردی و تریش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش || گرم و خشک هست نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک || گفته اند اهل حکمتش سودا

ایضا

افضل خلطها ست خون کز و || بیشتر میرسد تنت بغذا
وانگهی بلغم است و زپی آن || هست صفرا و بعد از آن سودا

در علامات خون

سرخی رنگ علامت خون است || زردی آن علامت صفرا
شد سپیدی علامت بلغم || تیرگی است علامت سودا

در علامت قاروره

بول چون سرخ آید از خون است || ور بود زرد باشد از صفرا
ور سفید است بلغمش سبب است || ور سیاه است هست از سودا

در علامت مقوی گرده

گرده ات ایکه سست آمده است || نوش کن گوش گفتهٔ حکما
نخود و انگبین و تخم کرفس || ساز معجون میل میفرما

ایضا

گر بانگیز توره باید فتوری خیزد زدی || به کز لحم کبوتر و ز نخود سازی غذا
ور فتد با سرعت انزال کثرت بهرآن || باید ت هر روز خوردن دانگی از شعشا

در پرهیز غسل از آب سرد

غسل کردن هر کس را از آب سرد	افکند از رنج و علت در بلا
کو بمیت هر رنج را پیر و صبی	صاحب اسهال و زکام مبتلا

در احتباس حیض

در رمی میل اگر کند اشنان	نزد دانا چه پیر و چه برنا
حیض را راند و کشاید بول	نیک باشد ز بهر استسقا

ایضا

چو آویزند طفلان را طلائی خالص ار گرد	نترسند و نگردد صرع شان را هیچگه پیدا
ز محلولش خورد هر روز گر بیمار قیراطی	شود از ضعف دل این ره از علت سودا

علاج جراحت

گر پر مرغ خانگی سوزے	پس فشانی دو وزن براسے دوا
بر جراحت فشانیش دو سه بار	آورد در همان جراحت را

وله

آب آبی شکند تشنگیست	بکند قطع قی و دفع جشا
ببرد نفخ دم و ربو کند	منع سیلان فضول از احشا

وله

برشا لیل چو سلخ جبه	بگذراند با آب خرما
دو سه روز که بگذرد چو بر آن	نزد دانا بود البته دوا

علاج جرب و قوبا

آب شاهتره عسل مثقال	گیرد هر روز ز [illegible]

گر جرب را بود مفید برد + قوبا را ؤ و خارش اعضا

مقوی امعا

هست ریحان نیکو بو و بد نش · بر رو بر کش مقوی امعا
دیده از روی منفعت اثرش · هر که پیدا فتیل کرد طلا

درد مفاصل و بهق

خوردن شیطرج مفید بود · بهر درد مفاصل و قوبا
سودمند آید از برای بهق · سازیش چون باب سرکه طلا

در صداع

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی · با گلاب آنکه خمیرش سازد و سازد طلا
درد سر را نافع افتد صرع را باشد مفید · رایش به سازد و شود درد مفاصل را دوا

در بواسیر

شراب اسطوخودوس ار خورد کس · ز من بشنو حدیث بی ریا را +
بواسیر و کریون را دهد نفع + · برد هم علت ماخولیا را

دفع فضول امعا

گر خوری یکدرم ز سکنجبین · پاک سازد فضول و امعا را

علاج نقرس

ببرد نقرس و قولنج و دوار · صرع درد سر و استسقا +

علاج اسهال

سماق و آب از هر یک به یک عده · موافق باشد از دو اشتها را +
شکم بند کند به ریش دهد · برد تشویش و دو سنطاریا را

کم نمودن شهوت زن

کند چون دود فنجنگشت را زن ۔ بزیر خود کند کم شهوتش را
وگر مردش کند در زیر خود دود ۔ برد انگیزه باه و تنش را

علاج دندان و ریش چشم

صدف سوخته سازی چو سنون ۔ پاک سازد زبیخ دندان را
در بچشم افگنیش دفع کند ۔ ریش چشم و غلظ اجفان را

سیاهی موی

اگر بر موی مالی آب برگ سرو با سرکه ۔ کند موی سیه رنگ و دهد قوت و بند او را

دفع درد دندان

وگر از درد دندان کس کبود در بیخ چو بگیرد ۔ زمانی در دهان خویشتن نافع بود او را

در حفظ قوت دماغ

گر دماغ خویش را خواهی سلامت گوش دار ۔ یاد گیر از من که باشد خوشتر از دو جو شتاب
محترز باش از غذاهایکه انگیزد بخار ۔ شغب سیر بسیار بیداری مکن در روز خواب

در آبله فرنگیه

در آبله و فرنگ و درد شش ۔ بهر تو که آمدی ز احباب
نزدیک معالج مجرب ۔ بهتر نبود ز حب سیماب

مقوی باه

ملیدوم هر که هر صباح خورد ۔ بهمن سوده را بشربت سیب
شهوتش انچنان قوی گردد ۔ کز زنان ببرد قرار و شکیب

در علاج کلف

چو بیخ سوسن آزاد را جوشی در آتش
بشوئی روی خود را پاک سازد از کلف بهست

وگر بو بیش کنی هر دم گذارد فضله را در سر
نباشد از برای آن ترا حاجت به از روست

در دفع سعال

خوردن خرچنگ از بهر سعال
و ز برای قرحه ششش نافع است

زهر گزدم را کند بی شبهه دفع
ور نهی بر زخم آن هم نافع است

مقویات معده

معده های گرم را چیزیکه قوت میدهد
آب لیمون و سماق و تمر هندی و بهی است

آنچه از وی معده های سرد میگیرد قوی
زنجبیل و دار فلفل نانخواه مصطکی است

دافع سودا و مقوی دل

بلیله و آمله پرورده را *
هر که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و در بدنش
خلطهای فاسد شده آید بصلاح

ضعف دل به شود و نفع رسد
قوت از وی بقوای ارواح

مجلی چهره حرف دال

باقلا چون طلا کند بر رو
وسخ از روی در زمان ببرد *

ور مکرر کنی بر حشارت *
اثر زخم و غیر آن ببرد

در علاج کلف

کف دریا بموم روغن گل *
چون بمالی ز تن برص ببرد

ببرد از رخ تو داغ کلف
رنگ صافی کند نمش ببرد

مسقط حمل و مدر حیض

پیر زن را زنی که حامله است
بنشا و در شیاف چون سازد

وانگهی در درون فرج نهند	حیض راند بچه باندازد ده
نیم مثقال کندل اسفید	زن چو با شهد شربتی سازد
پس کند گرم ناشتا خوروش	بچه مرده را بیندازد

دفع رعاف

پیچ گذاری ببر گره چون بر سر	خون بینی همان زمان بندد
وربود خون زخم تاره روان	چون فشانی بر آن روان بندد

دافع سعال و ضیق النفس

شش روتیه ببرگر عنصل	ناشتا گر خوری بروزی چند
از برای سعال و ضیق نفس	خواهد افتاد نیک فایده مند

دفع فواق

شبت پزنده خلط مسکن دوست	فواق را ببرد طبع را راند
شود چو ریش ذکر کهنه زود گردد به	بسوزد از کسی آنرا و بروی افشاند

دفع خارش چشم

آب انار شیرین در شیشه ریز و بگذار	در آفتاب گرمش تا با قوام آید
میکش به میل آنگه در چشم بود که خارشک	خارش ببرد ز دیده نور بصر فزاید

دافع سرفه

سپستان از برای سرفه نیکست	برد تپ را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا را ز سینه	کند نرم طبیعت را براند

مقوی صدر

شلغم ز برای سینه نیک است	انگیز کند منی فزاید

طبع تو از این شود ملایم * | بولت دود اشتهایت آید

دربیان پرهیز

که در صحبت بکن زنهار پرهیز | بصحبت گر تنت را کار باشد
که پرهیز تو در هنگام صحبت | چو ناپرهیز سے بیمار باشد

وله

باشاهد سرو قد گلرخ | صحبت چو باعتدال باشد
احوال بدن مباشر را | در مرتبهٔ کمال باشد

دربیان امور طبیعی

امور طبیعی تو هفت آمده است | بهر کس را که دانا بود
یکی هست ارکان دگر امزجه | دوی دیگر اخلاط و اعضا بود
قوی باشد ارواح انگهه بدان | که افعال هفتم از آنها بود

وله

زنجبیل که نبود ریشه | نبود کهنه هم جدید بود *
باد های غلیظ را شکند | فالج و لقوه را مفید بود
هر که هر روز از آتش چو بخورد | قوت باه بر مزید بود *

دافع زهر

روغن گاو دفع زهر کند * | زهر هر چند زهر مار بود *

دافع سرفه

برود سرفه از خوردن او | سرفه را با کسی چه کار بود
درد امعا قرار گیرد از او | درد هر چند بیقرار بود *

در علاج چشم

در بیاض بیضه مرغ انزروت ار بپرورند — چون کشی در چشم درد چشم را نافع بود
ور ز ناپرورده اش غیبت نمائی یکدرم — مره صفرا و خلط خام را دافع بود

دافع مره صفرا

از سر دانش حجامت گر کنی بر ساق پا — رنج صرع و علت سرسام را درمان بود
بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را — سودمند آید ولیکن مورث نسیان بود

حابس حیض

گر کند شافه صمغ و شیر مه زنی — کز زادرار حیض حبسه بود
چون نهد یکدو روز اندر فرج — حیض او رفته بسته شود

دفع حمی ربع

هر که عارض شد تب ربع پس از نضج هم — چون کند اخراج سودا آتشش پیدا شود
ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش — هر چه پیش آید خورد منجر باستسقا بود

دفع سعال گرم

ترب سیاه نیک باشد از بهر سعال — ابدال زاند چشم ازو روشن شود
انکه نتوان بردنامش فی المثل — می بود چون موم گر آهن شود

در خضاب سوادی وسمه

گلعذاری که از دو نرگس او — کار خلقی بیک نگاه شود
سوزد از شاخ ارغوان جوان — بس ازین کونه رو براه شود
گر کشد وسمه وار بر ابرو — موی ابروی او سیاه شود

در قوت باه

در غذای خویش اگر هر روز اندازی پیاز	گرده را قوت دهد انگیز را زیاده کند
آب گردش را مفید آید بر آواز گوش	طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند

دفع ذحیر و مقوی دل

میخور شراب زرک که از روی منفعت	دفع ذحیر و علت اسهال غش کند
قوت دهد دل و جگر و گرم معده را	صفرا فرو نشاند دفع عطش کند

در قوت باه

دار فلفل چو هر صباح خورند	گر بود ضعف باه نفع کند
معده را پاک سازد از بلغم	ورعشه دست و پای دفع کند

مصفی بدن از اخلاط

پنج مثقال ار سنا چون طبیخ باید خورد او را	بلغم و صفرا و سودا از تنت بیرون کند
به کند نقرس برد درد مفاصل را بهم	هر دوا زینجا نکرا اگر در حکمت بیچون کند

مقوی باه

خوردن ماهی که باشد شوربا	سینه از نفس اخلاط ساده کند
ور بود تازه فربهی آرد	قوت باه را زیاده کند

خضاب

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس	آلو خوش بیار که موی سفیدش زوده کند
آب سماق و آمله و وسمه و حنا	موی سفید را بده ساعت سیه کند

دافع صرع و مدر حیض

تا خن دیو را پری رو بان +	چونکه در زیر خویش دود کند
صرع را نافع آید و باید ++	حیض ایشان گشاده سود کند

دافع شُرفهٔ کهنه

دار فلفل بنا ستا چو خوری ... شُرفهٔ کهنه دفع خواهد کرد
حکچه و درد گرده و نسیان ... همه را زود نفع خواهد کرد

در منع جماع حرف الراء مهمله

جماع مجلس ممنوع باشد ... نگردد گرد ایشان مرد هوشیار
یکی زانها زن پیر است و دیگر ... صغیره حائض و بدشکل و بیمار

در بیان تضییق فرج

ستاند زن اگر مازوی سوده ... پس آنکه در قبل هر روز یکبار
بریزد با شراب ارغوانی ... گلش را غنچه سازد چهره گلنار

بیان اعضای رئیسه

اعضای رئیسه چار باشد ... بهر تو کنم شمار هر چار
قلب و کبد و دماغ خصیه ... گفتم بتو جمله یاد میدار

مقوی دل

نیم مثقال گر ز ماه فرفین ... حل کنی در گلاب پس بهار
در کشی بخشدت بدل قوت ... فرح آرد فروزدت رخسار
معده و گرده را قوت دارد ... نگذارد ز ضعف تن آثار
درد قولنج را دهد تسکین ... حیض بکشاید و کند ادرار
بشکند بادها و دفع کند ... زهرها را چو زهر گژدم و مار

مقوی معده و قوت باه

اگر مربی زردک عسلی ... بکفت آری نوشیش بهار

کم شود ضعف معده ات ببرد قوّتِ شهوت از دلِ تو قرار

مخرج خار و پیکان

موش را چون شگافی و نهی موضعی را که ماند در وی خار
خار آرد برون از آن موضع نرساند بصاحبش آزار *

دافع ذات الصدر و ورم ثدی

خطمی از راه منفعت آید * در ضماد ذات صدر بکار
ورمِ ثدی را دهد تحلیل نگذارد علیل را بیمار *

دربیان امراض ترکیب

نباشد غیر چار امراض ترکیب شنو از من بگوش هوش هر چار
یکی خلقت یکی دیگر بود وضع عدد باشد دگر انگاه مقدار

دافع سفیدی چشم

براز طفل کاول بار زاید * بگیرد چند در سایه نگهدار
شود چون خشک نیکش سایه آمیز نباتِ سوده نصفش پس نگهدار
کشی در دیده چون هنگام حاجت سپیدی را بر دار از چشم بیمار

علاج امراض در حفظ صحت

چون مزاجت سرد گردد چیزهای گرم سرد غیبت کن مزاجت چون شود غیبت پذیر
سرد باشد هر چه باشد ترش بی طعم تحت گرم باشد تلخ تیز و شور و شیرین یاد گیر

تدبیر غذاهای

میل کردن باشد از بدا النشئ نزد و انشور به برنا و چه پیر
مرغ با ترب و کبوتر با پیاز کله با انگور با انجیر شیر

علاج صرع و جنون

سه درم هر که برگ بالنگو ‌ ‌ ‌ جوشد و شربتش کند شکر

نافع آید ز بهر صرع جنون ‌ ‌ ‌ وز برای جرب چه خشک و چه تر

دافع هر هفت علت

حال رنجور بلغم و سودا ‌ ‌ ‌ گردد از وی زمان زمان خوشتر

ببرد ضعف تن و دهد قوت ‌ ‌ ‌ بدل و معده و دماغ و جگر

شستن اعضا بگو گر آب است ‌ ‌ ‌ دافع هر هفت علت تو شمر

خارش اعضا و نسیان و جرب ‌ ‌ ‌ رعشه و قوبا و افلیج و خدر

علاج زخم جگر

چاکسو را بکوب و ساز از آن ‌ ‌ ‌ خشک دارد ز بهر ریش ذکر

کز برای علاج این تشویش ‌ ‌ ‌ نبود داروی مجرب تر

دفع درد پشت و کمر و درد سر

چو قیراطی از مشک رغبت کنی ‌ ‌ ‌ نکو باشد از بهر پشت و کمر

دماغت کند تقویت ذهن نیز ‌ ‌ ‌ برد چون ز سردی بود درد سر

علاج سبات و صرع

ناشتا چون شود ترا هر روز ‌ ‌ ‌ درمی خورد جندبیدستر

برهاند ز بعد تنقیه است ‌ ‌ ‌ از سبات و صداع و صرع صدر

ببرد رعشه را و دفع کند ‌ ‌ ‌ درد قولنج و درد پشت و کمر

دافع صرع

جگر خر چو مصروع دهند ‌ ‌ ‌ نبود هیچ از آنش بهتر

مفید برای گریهٔ طفل

چو برگ گوش خر چو بدهی طفل را	گریه کمتر کند طفل دگر +

دفع سعی رامد چشم

مژه زیادتی را چو کنی وخون خرسش	بنهی و چند روزی کنی این عمل مکرر
وگر زان مژه نروید دگران بجز و مجنون	بدهی جنون او را بنود از آن نکوتر

دافع رعشه و تشنج وغیره

آب سداب را بعسل چون خورد کسی	باشد نکو برعشه و درد سرین هم
زایل کند تشنج و صرع صدر برد	درد مفاصل و درد و جع گرده و کمر

مقوی معده و دل و جگر

سنبل الطیب معده را نیکوست	نیک باشد سبز زرد درد جگر
بدماغ و بدل بود نیکو +	نشود از وی زیاده نور بصر
بشکند باد طبع را بندد	ببرد درد پشت و درد کمر

علاج جراحت سر و جرب چشم

رخاکستر موی آدمی زاد	ریزند چو بر جراحت سر
یا بهر جرب کشند در چشم	گردد به سه روز مرض بهتر

حرف الراء المعجمه

از زراوند طویل ار بگدرم +	با عسل نوشتی کند دفع گذار +
حیض راند بچه بیرون آورد	حب فرع انداز و کرم دراز

در بیان مدر حیض

بهر سرا گرمی جگر باشد +	کوطلب آب بوستان افروز

بس بیامیز با شراب زرشک | وانگهی میل میکنش هر روز

در بیان پرهیز از ترشی

خوردن شیر گاو با خرما | رنگ نیکو کند وهم انگیز
فربهی آورد ولی وقتی | که ز ترشی کند بسی پرهیز

حرف سین مهمله

در سبوس تو و گل حکمت | چون شم گو خر بسوز و کس
خورده هر روز یکدرم جو ادان | نافع افتد ز بهر ضیق النفس

علاج درد سر از گرمی

چون ورد سرت بود ز گرمی | از چیز گرم تو محترز باشش
وانگهی ز پی طلا طلب کن | خطمی و گل سپید خشخاشش

در بیان علاج ورم

بر ورم چون نهی انگنده گاو | گر کند دفع نه بینی دو رشش
نافع افتد چو ضماد ش سازی | موضعی را که گزد زنبورش

در بیان حب

گل سنجد چو ساید مرد و انگه | با آب بپشت خود سازد خمیرش
بزن هر که دهد زن بی تامل | ز فرزندی و سستی گردد اسیرش

وله

بیاض بیضه مرغ آنکه مالد | ز خیل نیکوان بر روی بهوشش
جمال عارضش محفوظ ماند | ز تاب آفتاب و تاب آتش

در بیان ملدوزان

زن چو مالد دارچینی در قبل — از سحرگه تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع — لذتی یابد که نتوان گفتنش

حرف الصاد

هرکه اندازد و کشش بو رطهٔ بیم — خوردن میل شوگران قصاص
فلفل سوده را بروغن گاو — چون خورده باشد کشش امید خلاص

حرف العین

سیر را چون پزی و میل کنی — سرفهٔ کهنه را بود نافع
ور خوری خام بر نهار بود — کرمهای دراز را دافع

ایضا

...رم بل گر کنی رغبت — از برای همین بود نافع
معده را تقویت کند باشد — غثیان را و قی را دافع

در منع جماع

انگه هستم به تنگنای جهان — که به تشویشش مانده ز صداع
گر شفا بایدت جماع مکن — که مضر است در صداع جماع

در بیان ضعف دماغ

روز و شب مگذران به بیداری — خواب میکن گهی ز بهر فراغ
زانکه بی خوابی مدام شود — بسبب سوء هضم ضعف دماغ

در تنگی فرج زن

زن دهد چون پرورش گرمابه را — ور طبیخ خود و سنبل سعد و مشک
بس که دارد ساعتی در فرج خویش — سازدش تنگ و معطر گرم و خشک

ولهٔ

درمداوای مرض خوابیم گفت
سخنی پاک تر از آب زلال
بهر امراض اسافل فی به
بهر امراض اعالی اسهال

ایضاً

ای برائی بهق زعاقرقرحا
دانگی و یکدرم زراطریلال
بستان و بکوب باعسلش
دو سه حب ساز و میل کن فی الحال
باش در آفتاب گرم و ببین
قدرت ذو الجلال و الافضال

دافع درد کمر شهوت و مقوی

یکدرم عود و مثل آن سنبل
مشک دانگی و سعد یک مثقال
ساز معجون بشهد و میلش کن
که برد از دل تو رنج و ملال
کمر و پشت را دهد قوت
بکند دفع سرعت انزال

دافع سرفه

صمغ عربی بسرفه نیک است
نیک باشد برای دفع سهال
آواز گرفته را گشاید
یک شربت از و بود دو مثقال

محلل باد

بر اسیون مداومت چو کند
در شکم باد را دهد تحلیل

مدر بول و حیض

کند ادرار بول و حیض و عرق
برد آماس دست پا زعلیل
سدهٔ را که در جگر باشد
بگشاید با مرتبهٔ تبتیل

مضرت خواب جاذ معده

بود چون معده خالی خوب گرم کن | که باید در بدن روح نو تحلیل
چو روحت در بدن تحلیل باید | برو دوت غالب آید بر تو بی قیل
ز بهر صحت باید ضرورت | مزاجت را بگرمی کرد تبدیل

علاج نمله

خاکستر بید اگر بسر که | بر نمله نهند و بر ثالیل
زین هر دو مرض که گفته شد زود | صحت یابد علیل و بی قیل

منع از حمام گرم

همیشه انکه ز تشویش قرد صفرا | بود بجانب گرمی طبیعت مایل
ز گرم خانهٔ حمام محترز میباش | که بی محال شوی ناگه از طپیدن دل

وله

شه و رهم از شقاقل مصری | بستان و بکوب جوز بعل
یکدو ساعت چو بگذرد باز ان | شو مفارق که دیگر است محل

روشنی چشم

از پرستوک خوری گر گوشتش | دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چو بپاشد کس | شهوت زن همه گردد زایل

احتراز از خوردن آب

خوردن آب در چهار محل | نزد ارباب حکمتست حرام
بعد هر میوه و بعد جماع | بعد داروی کار بعد طعام

در خواب شام

آدمی را شود بموجب رنج | نا شتا خواب و پر امتلا تمام

هرکه رغبت کند طعام درو | سوی حمام بعد هضم طعام

در دفع آب گردش

تخس کرکاهیه خوابیش هرکس خورد | آب گردش را دهد نفع تمام
گو تنا دل میکنمش بیگاه گاه | هرکه بسیار او فتد در احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد | معده را باشد موافق والسلام

واقع بلغم خام و امراض جگر و کلیه

در می چونکه خورند از ریو نو | پاک سازد بدن از بلغم خام
ببرد ضعف دل و نفخ جگر | ورم کلیه و درد ارحام
به شود نفث دم فتق و فواق | سده ها هم بکشاید تمام

دافع غم والم

یکدرم از زعفران هرکه خورد هر صباح | معده کند تقویت غم برد از دل تمام
سده کشاید و هد قوت پشت دیگر | درد دل و معدهٔ نیک بود والسلام

برای دفع سرعت انزال

خوردن خشخاش آرد خواب را | رغبتش کن ای ز بیداری سقیم
سرعت انزال اگر داری دهد | سرعت انزال را نفع عظیم

مسهل بلغم و سودا

گر بگیری ز مقل یک مثقال | اندکی زعفران کتیرا هم
پس نکوبی و حب کنی بعسل | مسهل بلغم است سودا هم
سده بکشاید و براند حیض | لین کند فربه و توانا هم
دفع درد کمر کند همام | ببرد درد دست و پا را هم

بیان عضو و موی و غیره

عضو و موی عجب جنس آمده است	گویم بتو زان یکی بود لحم
باشد دگری سمین و بود	یک جنس دگر که باشد جز شحم

علامت نفث دم

خوشی چو انجبار کنی سرشتش بعسل	قوت دهد بعضو کند قطع نفث دم

دافع سعال و رعاف

دافع بود زکام سعال و رعاف را	نافع بود جراحت شش و سینه هم

در منع افراط جماع

در شیوه شهوت مکن که افراط فزاید	احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شود رعشه و قوت رود از دل	تشویش دهد عرق النسا و درد کمر هم

دافع درد گوش و درد سر

کشنیز بنفشه و گل و شه رخ	هر یک درمی نه بیش و نه کم
بستان و بکوب مثل مجموع	از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش که نافع افتد	درد سر و درد گوش را هم

مقوی دل +

کشنیز بود مقوی دل +	خون بند و درد کند کم

در سدر

در رنج سدر مفید باشد	تشویش و دوار را بود سم

دافع قلاع و مقوی دل

جنبنج قشر اصل زرک هر کس	که گیرد درد دهان خود دمادم

هر آن جوشش که باشد در دهانش ۞ چه صفراوی چه سوداوی کند کم
دگر از وی بیا شامد جگر را ۞ دهد قوت رطوبت را برد هم

دافع سرفه و مقوی معده

آب مورد انه سرفه را ببرد ۞ عرق بندد و شکم را هم
معده قوت دهد براند بول ۞ نیک باشد ز بهر نفث الدم

مقوی معده و روشنی بخش چشم

بادیان باد معده را ببرد ۞ روشنائی بدیده بخشد هم
قوت باه را نکو باشد ۞ شربتی آمده است از دو درم

دافع خفقان

گر خورد از زرنباد قیراطی ۞ کردشش ز مشک با آن ضم
به سوی بعد خوردن مسهل ۞ خفقانی که باشد از بلغم

دفع فواق و نقرس و غیره

زراوند مدحرج سودمند است ۞ فواق نقرس و وسواس را هم
دماغ و معده را باشد مقوی ۞ صداع درد پهلو را کند کم
برد درد سرین عرق النسا نیز ۞ دهد دندان جلا والله اعلم

مقوی دل شکننده باد

یکدرم زرنب اگر کوبی صباح ۞ باد ها بشکند به بندد شکم
قوت دل بخشد و آرد فرح ۞ پس خوری با شربت به ده درم

مقوی جگر

دو لانه سرخ بوستانی ۞ نیک است به معده و جگر هم

صفرا شکند سفید باشد هم ❊ از بهر تهوع و قی الدم
قوت بخشد بگرده و پشت ❊ اسهال قدیم را کند گم

دافع سرفه

اگر کنجد شود هر روز میلت ❊ کند بی شبهه رنج سرفه تا گم
منی افزاید و شهوت کند تیز ❊ شود تیزی که نتوان گفت محکم

دافع رعاف

چون شود خون ز بینی تو روان ❊ آب سرگین خرکان در دم +
ورگزد عقرب بقول حکیم ❊ هر دم آنرا بگیر و کن مرهم
گر در آن علت ببندد خون ❊ وندرین فارغت کند ز الم

مسهل بلغم و بهر رنج مفاصل

نیم مثقال اگر ز سورنجان ❊ دانگی از زعفران نه بیش نه کم
کوبی و گفته اش ز نیل و نهار ❊ پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند در معده ❊ کند اسهال آورد بلغم
بصلاح آورد مزاجت را ❊ ببرد از مفاصل تو الم +

دافع ضیق نفس

شیح از برای ضیق نفس نیک آمده ❊ وز بهر حب قرع بود بی نظیر هم
رغبت کنی چو یکدرم از وی بخاصیت ❊ کمتر رسد ز زخم بتیلا ترا الم

برای درد زانو

حنای سوده را با آب صابون ❊ چو بر زانو نهی دردش کند کم
دگر بر ریش سر سازی طلایش ❊ فراهم آرد اش والله اعلم

دافع جرب چشم

سه درم صبر زرد و نصف نبات	سائی سرد نگاه دار زنم
که برد هر که گسی در چشم	جرب چشم و خارشش را هم

وله

آو بیشه خوری چو نیم مثقال	بیرون برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده	قوت یابد از و جگر هم
فارغ کندت ز درد سینه	تشویش سپرز را کند کم

مسکن صفرا

شود خورده چون سرکه بی شبه صفرا	نشاند بود تشنگی را ز مردم
ز دردش خلاصی شود دمل را	گذاری چو بر موضع زخم گزدم

حرف النون

برگ تنبول چون خوری هر روز	سخت گردد چو گرده ات دندان
بر فروزد رخنت چو گل آید	بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان
فرح آرد ترا در خاطر	غم نماند شوی خوش و خندان

مفرح دل و جگر و معده

بدل و معده و جگر باشد	نفع بیرونت از حد امکان
اشتها آرد و دهد یاری	هضم را کردمت تمام بیان

بیان اعضای مفرد و مرکب

عضو وان بی تردد مفرد	در حد اسم چون نمود عیان
جزو محسوس او مشارک کل	ور نباشد چنین مرکب دان

مقوی دل و شهوت

برشتم بخور هم هر کس که هر روز / کند مقراض و با شهد شش حیدلن
بیامیز و بیاشامد و کش را / فرح بخشد شود خوشحال و خندان
توانا گردد و شهوت کند زور / شود چیز یکه پیدا می‌چو سندان

برای علاج ورم پستان

طلب کن شربت سکنجبین را / دقیق باقلا یکمشت بستان
بهم آمیز از بهر دوا را / طلا میساز بر آماس پستان

مخرج پیکان

اگر پیکان بماند در تن کس / چه آنکس از دوان باشد چه پیکان
چو بیخ نی طلا سازی ببندش / برون آید ز تن بی شبه پیکان

علاج دنبل

برو نیلو و ماهیل و دو سبلا / طلا سازند اگر از بزرگتان
کند تلیین پزند شش چونکه در آب / شکم سند دگر شش سازند بریان

دافع زهر و صرع

پشیر مایهٔ خرگوش اگر بهی لبشراب / بود مفید پی زهر جمله جانوران
وگر ببر که خوری صرع را بود نافع / شود علاج عدو و دوا را درمان
وگر بطفل دهی اندکی ببوده قند / ز صرع ایمنش باشد و سکتهٔ آنا لظم

برای دمعه چشم

سیاهی اگر بلیلهٔ زرد و کشتی بچشم / اگر که دو آب رفتن چشم تو در زمان
در هر صباح کف زنی یکدرم بعنوده / قوت دهد بمعده و دل نیز بیگمان

ورده درم نفع کنی انگهی کنی	صفرا و بلغم از نکند دفع من ضمان

برای دفع سنگ گرده

سرگین موش دفع کند سنگ گرده را	چون حل کنی در آب خسک و کشی از آن

ملین طبع و دافع امراض

در چشم اگر کشی برد از چشم آب بیاض	سازی چو شافه نرم کند طبع در زمان

دافع اسهال

تخم ریواج را کنی چون سبیل	ریح اسهال را بود درمان +
در بالی بروغن کنجد	جرب و حکه را مجرب دان

مقوی معده

آب آهن تاب را بر کس خورد	معده اش قوت برید بیگمان
قرحة الامعاء و ضعف باه را	سودا آرد آشکار او نهان
بیضه را نافع بود بند و شکم	کم رسد از خوردن زیرش زیان

دافع تیرگی چشم و شکستن باد

گر کشی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یابد امان +
ور خورندش گرده یک نیم دانگ	بادها را بشکند اندر زمان
دفع بو زهری کند آرد طمث	بول راند حیض را هم بیگمان +

وله

هیچ روزه چو مغز جوز خوری	گویم از صدیکی منافع آن +
کرمهای دراز را بکشد	ریحش ناف را شود درمان

دافع حبات [illegible] و دانه

از کدو دانه ات خلاص شود | بر ماند ترا ز درد میان
گر بدشواریت شود انگیز | کار دشوار تو شود آسان
ور بانخ ضمیر کنی از زهر | نه ضرر عاید شود نه زیان

مانع رویدن موی

مو نروید چون کشی خفاش را | پس گذاری بر زهار کودکان

جهة خلاصی زن از تولد

زن اگر دشوار زاید زهره اش | مال در فرجش که زاید در زمان

دافع خارش چشم

ساذج را اگر کنی مغسول | پس بیامیز پس بشیر زنان
ریزی آن را بچشم خود ببرد | خارش چشم را و سوزش آن

دافع زهر جانوران

زهره سنگ پشت را چو خوری | بکند دفع زهر جانوران
ببرد فرضا امتحانش کرا | که دلت را تردد نیست در آن

جهة مجرد مقوی جگر و معده

دو درم گر خوری ز جوز بوا | شودت بوی خوش عیان بدهان
جگر و معده را دهد قوت | نیک باشد ز بهر درد میان
اشتها آرد و کند ادرار | فرحت بخشد و کند خندان

مقوی قضیب

کرم مرغ که خراطین گویند | خشک سازی چو بشکستن آن
نرم سازی بود بهن بخند | بنهند بر ذکر چه مرد جوان

ذکرش گردد از آنگونه بزرگ | که زن آید ز خونش بفغان

دافع حب القرع

زردو و برگ شفتالو برابر | بگیر و آب آنرا نیک بستان
بنوکش در صباح یک پیاله | که حب القرع را ادراز دو انسان
وگر کرم و دراز و خورد باشد | کشد نگذارد آثاری ز ایشان

مقوی دندان و جلی آنها

شاخ گزن را چو بسوزی و کوبش | دنگ صلابه کرده بدلیری کنی سنون
دندان سفید سازد و قوت دهد گر | خون آید ت زلثه کند زود حبس خون

مخرج کرم معده وغیره

هر که با مار عسل خشخش را | چار مثقال نه کم نه افزون
ناشتا میل کند هر کرمی | که بود در تن آرد بیرون

وله

بر شکم چون بنهی حنظل را | بسیه دانه و دخل و نطرون
هرچه از کرم چه خورد و چه بزرگ | گر درون باشد آردش بیرون

مخرج اخلاط معده

معده از خلط کند پاک اگر میل کنی | ده درم آب چقندر درمی غاریقون
درد قولنج برد درد گلو درد کمر | درد پا درد سر و درد سرون

دافع درد سر و سرون

گر شربت سلیخه خوری ناشتا کسی | زایل کند الم که بود در دسر سرون
تسکین دهد وجع که بود در رحم زنان | آرد مشیمه و بچه مرده را برون

در پرهیز از چار چیز

مردهی باید که باشد مجتنب از چار چیز
تا برد از اهل دانش در حکیمی گرو

ز استلای معده از رگ زدن بر امتلا
در جماع ناشتا وز رفتن حمام نو

وله

فندق ار بسوزی و سرشته بزیت
پس نهی بر فرق طفل گاه گاه

چون بماند چند روزی بر سرش
چشمش از ازرق بود گردد سیاه

مقوی باه

نخود را خواه خام و خواه پخته
خورد چون کس فزاید لذت باه

برو رنج سعالی بلغمی را
کند آواز را صافی بدل خواه

ایضاً

تخم شلغم چو پس از کوفتن
مسبل سیل کنی بیگه و گاه

نرم باشد شکم و نیک بود
دفع سم را قوی گردد باه

جهت محکمی موی سر و ریش

موره اگر در روغن کنجد پزی
و نهی صافی کنی پس گاه گاه

بر ریش بر موی مالی موی را
موی را از ریختن دارد نگاه

مسمن بدن

مسکه هر روز گر کسی مالد
بر تن خویشتن شود فربه

ور بمالد بر آن ورم که بود
بر کسی ران خصیه گردد به

طریق ماکول و مشروب

تربت جسم و جان اگر خواستی
تر بر این نه روا به غیر [illegible]

نان یک هفته بایدت خوردن | لحم دو روزه آب سه روزه

علامت شوصیه

شوصیه هر کس که عارضش گردد | حله و قفسه گردش طاری
شودش اختلاط عقل پدید | نفس او را رود بدشواری
نفث دم حادث آمده بودش | نبض صلب و سریع منشاری

اقسام روح

در تن آدمی سه روح بود | اولش آمده است حیوانی
دوم آن طبیعی آمده است | سومی نیست غیر نفسانی
جای اول دل و دوم جگر است | جای ثالث دماغ تا دانی

مقوی باه

خصیة الثعلب ار خوری با عسل | کرده معجون چنانکه میدانی
در حذر باشدت مفید و حذر | شد چنانچه گمان که میدانی
ور کنی نرم ور کشی بشراب | سخت گردد همانکه میدانی

برای کلف

سقمونیا با ب چوب با آب باقلی | نافع بود چو بر کلف رو طلا کنی
ور وانگی اختیار کنی با کتیره اش | بیماریت بود چو صفرا دوا کنی

ضماد مقوی قضیب

مغز خفاش را که تازه بود | بر کف پای مرد اگر مالی
پیر صد ساله گر بود آن مرد | سر بر آرد عصای او حالی

علاج ریش بینی

بموم و روغن گنجد چو زر بسیح … بیا سیزی ز بهر ریش بینی

پس انگه مالی از کف قصتی را … عجب دانم که دیگر ریش بینی

برای درد پشت

چون بجوشی نیم مثقال از حنا … پس بقندش کرده شیرین در کشی

ناخوشی گر باشدت از درد پشت … با خوشی گردد مبدل ناخوشی

مقوی بصر

چو مرجان سوزی سوی نصفش … بنات سعری و اعلی قرای

پس انگاهش کشی در دیدهٔ خود … فزایدت دیده ات را روشنائی

دافع شب کوری

کبوتر را چو سرتا پر بسوزی … بکوبی و به پیزری و بسائے

کشی در دیده شب کوری کند دفع … رود ظلمت فزاید روشنائی

وله

بیا ز نرگس از جوشی و آبش … بیاشامی بشهد آید ترا قے

یعنی آید برون از معده اخلاط … ز تن بینی بساط ثقل را طی

قطعه تاریخ یوسفی

بدستیاری کلکم شد این رساله تمام … که آفتی نرسد ز انقلاب اتمامش

ز خواندنش بنوابد رسد چون اخیار … بود عزاید اخبار سال اتمامش

نصیحت

بیاموز حکمت پی علم دین … که آن خاتم است و شریعت نگین

یقین است بیش از علوم اله … همه عامها دون طب سیاه

رساله در کشادن رگهائی و تعریف آن

بسم الله الرحمن الرحیم

بگفتند حکیمان فراتق چنین   که هفتده رگ است در تن آدمی

بهر هفده اش نام گویم ترا   که شان را کشایند شی و دو جا

سه زین نبض است آمیخته ای رفیق   چو قیفال اکحل دگر باسلیق

میان دو بازو دملن گاه نشست   بگویم کجا لیست هر یک نجست

ترا جای قیفال گویم نشان   برابر بر انگشت دست است آن

چنین است خاصیت ای ذو فنون   که خون سر روی آرد بیرون

نشان رگ باسلیق است چنین   مقابل بخنصر بود بالیقین

چنین است خاصیت او نگر   که بیرون کند خون شش و جگر

میان همین هر دو اکحل بود   ز خون اندام بیرون شود

رگ چارمین هست حبل الذراع — که جایش با رنج شد بی نزاع

چو اکحل نیابند همین را زنند — ولیکن نشاید زنان را زنند

رگ پنجمین نام او شامل است — بود جایگاهش چو بر پشت دست

میانه دو انگشت زیرین بود — که خون سپرز و جگر زو رود

ششم رگ سابست ای نیکخواه — که اندر پشت لنگ شد جایگاه

مقابل تر انگشت بابیست آن — کشد آنکه خون رحم اندر زمان

رگ هفتمین زیر زانوست آن — که ننهاده اند هیچ نامی از آن

پی درد زانو گشایند آن — و یا بهر آماس سپید ران

رگ هشتمین است عرق النسا — به پشت شتالنگ او راست جا

سه انگشت از پاشنه بیشتر — پی وجع رگهین زنند نیشتر

نهم بر جبین است در سجده گاه — که نامش نگفته کسی هیچگاه

چنین است خاصیت ای ذوفنون — گر او خون چشم و رخ آید برون

دهم نبض صدغست نیکو بدان — که دنبال ابرو شده جای آن

حکیمان پی آب در می زنند — بر او داغ سوزان ز آتش نهند

که تا منفذ آب بسته شود — ز سر آب در دیده کمتر رود

دگر رگ بچشم است اندر کران — که در سوی بینی بود جای آن

پی وجع تا خونه سبل زنند — بریزند خونش و مرهم نهند

دگر رگ که او راست اوداج نام — که شد جای او در گلو لا کلام

به هر دو طرف دان مقابل بگوش — به نشتر زدن وار بسیار هوش

که نزدیک آنم رگ رگ جان بود — سر نیش تا که به سوی آن بود

دوایش نیابی بهر دو جهان ✤ چو گردد روان خون نبض روان
بزیر زبانست نبض دگر ✤ کشایند در رنج حلق بشر
دگر چار رگ انکه یک اصل اند ✤ که در رنج سر و دهن می زنند
بهر دو لیست جای این هر چهار ✤ که یکی کشایند در وخت کار
میان دو بزه به بینی رگ است ✤ که خیمه میان دو سلبت نزد است
پی ریش بینی از و خون کشند ✤ دگر بهر ناسور نشتر زنند
رگ شانزده سند یقین در سرست ✤ دو انگشت نیمی ز ابرو تر است
پی ریش و سبوسه سر زنند ✤ از و خون اندک برون آورند
رگ هفتدهم انکه خوانند نام ✤ پس هر دو گوشست آن را مقام
پس از مالش گوش ظاهر شود ✤ از و خون اندک و اسود رود
کشایند آن نبض ای ذو فنون ✤ پی خارش ریش درد عیون
همین است تعریف رگها بدان ✤ کشایندگان از تن مردمان ✤

تمت



رساله در خطا در رگ زدن

بسم الله الرحمن الرحیم

گشاید چون نبض مرد و زنان خطا دو کس آرد اندر زبان +
نگفتند خطا هر دو کس را اگر که خصمش بود کار فصاد غر
خطا از فصاد پنج است گر + رساند ز هر پنج نسبت خبر
چو بر رگ زند نیش آن تیره بخت گشاده قوی ریش با تنگ سخت
دگر تنگ [illegible] ز خون نیاید برون گشاده قوی ریش آرد درون
اگر نیش نشتر به پی در زند + از آن دست و بازوش خیره شود
دو کرت به یکجا زند نیش گر کند درد آماس عضوی بشر
رساند اگر نیش در استخوان بماند دمش چون نماند [illegible] دان
و دیگر خطا ز گشاینده دان + که بی وقت و اندر نه بی وقت آن
هوای مخالف گشاید چو خون بسی رنج خیزد به تن اندرون

دگر آنکه خونش نباشد مزید | تو بیم و گمان خون نباید کشید
از آن از معده زایل شود | دبالنش نه بر اکل مایل شود
بکش خون تن را بهر وقت یار | ز سردی و گرمی نکو هوش دار
در آمد زمستان و وقت بهار | هوا و حجامت همین است یار
گمانش چو در خون زیاده شود | به پیش اطبا و حاذق رود
چو نبض و دلیلش به بیند شان | ز احکام ایشان گردان عیان

تمت

رساله در بیان شناخت نیز و شر

بسم الله الرحمن الرحیم

علامات چیز است در ریخها | که عقل و نظر نطق باشد بجا
نجسپید به بستر مریض آنچنان | که عادت بصحت بود پیش از آن
برین نوع چون رنج ظاهر شود | دلالت بخیر او بود
ولیکن علامات آن بد بود | بصدر انچه گفتم همه ضد بود
چو یک چشم رنجور بیند دان | و داع سفر کرد با تن روان
کشیده شود پوست او هر چنین | جهد زمه گوش او بالیقین
بود گرم سینه کف و پای سرد | جبین نیز باشد بمالند برد
دمش زرد آمد شود روی زرد | مویش نماید آلوده گرد
برنج درون این علامت شود | دلالت بجز نیتش کم بود

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
کنوزه	سرد و تر	آنچه سبز و تر بود	[illegible]	طبیعت را نرم کند	[illegible]
پولائی	متحرک خون	هرچه با عتدال بود	فصلها با دور کند	چون از حد بگذرد [illegible]	با [illegible]
ریاضت	[illegible]	آنچه با عتدال بود	شادی نفس آرد	مفاصل قوی ضعیف کند	اشتهی بکار رود
گرمی باختن	گرم و تر و خشک معتدل	آنچه سبز و پخته بود	[illegible]	[illegible] صفرا است	با زیره
برگ تنبول	سرد و خشک	هرچه خوشبوی و پخته بود	[illegible]	خشک کند	با دام و جوز [illegible]
سیب شیرین	معتدل مایل بحرارت	هرچه شامی بود	دل را قوت دهد	رگ و پی را	بگل و شکر
سیب ترش	معتدل و خشک بحرارت	هرچه کهتر و [illegible]	معده [illegible] را	مفاصل را مضر	شراب زرد
آبی	سرد و خشک	رفتن شکم را	شادی دل	قولنج را مضر	بعسل
فندق	سرد و تر	هرچه بزرگ و آبدار بود	رفتن شکم را	بد هضم است	با نخود
انار شیرین	گرم و تر با عتدال	هرچه تمام پخته بود	دل را و باه را	باد انگیزد	با آب کاسه
انار ترش	سرد و خشک	هرچه آبدار بود	جگر و معده گرم را	بد و سینه را	بحلوا عسل
انگور	گرم و تر	هرچه شیرین و آبدار بود	تن را فربه کند	باد انگیزد	با ورک
انجیر	گرم و خشک	هرچه پخته و بزرگ بود	گرده و مثانه را	گرمی بسیار کند	بسکنگبین
اغزک	گرم و خشک	هرچه شیرین بود	باد را بشکند	باد انگیزد	بشیر و نبات
خربوزه	سرد و تر و شکر شیرین گرم و تر	هرچه آمیخته بود	سنگ مثانه را دور و [illegible] پاک کند	زود گداز	سکنگبین
آلو	سرد و تر	هرچه نیک سیاه بود	معده ضعیف [illegible]	خوف قولنج باشد	بعد ریاضت
توت	سرد و تر و [illegible]	هرچه بزرگ و سیاه بود	آماس گلو	درد شکم آرد	بحلوا [illegible]
شفتالو	سرد و تر	هرچه پخته و بزرگ بود	تبهای تیز را	عفونت خلط آرد	شراب ریحانی

کشمش	گرم و تر	آنچه خراسانی بود	حلق و سینه را	محروران را	با انار ترش
بادام	گرم و خشک	هرچه بزرگ و شیرین باشد	[illegible] خمار برد	صفرا انگیزد	بمصطکی و شکر
پسته	گرم و خشک	هرچه تازه و فربه بود	فربه کردن لاغران را	محروران را	بکشنیز تر و آلو
چلغوزه	گرم و خشک	هرچه تر و تازه بود	فالج و استسقا را	محروران را	با انار ترش
موز	معتدل	هرچه بزرگ و پخته	آتشیت صفرا را	معده را	بشکر
ترنج	پوست گرم و تر مغز خشک	هرچه خوشبوی بود	منفعت خشکی [illegible]	مرطوبان را	به زنجبیل
خرما تر	سرد و خشک	هرچه بزرگ و آبدار	صفرا [illegible]	محروران را	بزنجبیل
خرما خشک	گرم و تر	هرچه بزرگ و پخته باشد	تن را فربه کند	جگر و صداع	بسکنجبین [illegible]
جوز هندی	گرم و خشک	هرچه بزرگ و گران	[illegible]	محروران را	بسکنجبین
نیشکر	گرم و تر	هرچه سفید بود	[illegible]	صفراوی را	انار ترش [illegible]
شکر تری	معتدل	هرچه سفید و صاف	دل و سینه [illegible]	صفراوی را	میوه های ترش
نبات	گرم و تر	هرچه تازه و شیرین	[illegible] بول و [illegible]	دیر هضم شود	بسکنجبین
ماهی	گرم و تر	هرچه از آب [illegible]	تن را فربه کند	تشنگی آرد	شراب انگور
بریان سر	گرم و تر	هرچه از [illegible]	غذا [illegible]	معده را [illegible]	نمک و [illegible]
دل و جگر	گرم و تر	هرچه از [illegible]	تن را فربه کند	دیر هضم شود	بسرکه و دارچینی
دنبه و [illegible]	گرم و تر	آنچه [illegible]	[illegible]	[illegible]	بسرکه و زنجبیل
[illegible]	سرد و تر	آنچه [illegible]	غذا و [illegible]	[illegible]	[illegible]
حلوای [illegible]	معتدل	هرچه یکسان بود	[illegible]	[illegible]	بسرکه و کشنیز
کبوتر بچه	گرم و تر	آنچه نیکو [illegible]	فالج را نیکو است	درد معده کند	[illegible]

خروس	معتدل مایل بگرمی	آنچه نو رو بهار شد	قولنج را نیکو ست	غذا او قدر یا صحت را	[illegible] خوشبوی
ماکیان	گرم	آنچه علامتش نیکو	آب است و درد باه	غذا و قدر یا صحت را	شراب خوشبوی
کنجشک	گرم و خشک	آنچه زمستان بود	و باهی است	خشک است	بروغن بسیار
بط و مرغابی	سرد و تر	هرچه بی زبیکت	قوت دهد	غلیظ است	با سرکه جوشند
طاوس	سرد و خشک	هرچه جوان بود	معده گرم را	موضع و بد هضم	بسرکه و زیره
کلنگ	سرد و خشک	هرچه نر تازه	رنجوران را	بی خوابی را	لطیف بخورانیدن
خرگوش	گرم و خشک	هرچه تازه نزد و شیر	قولنج و فالج را	خشکی تمیار را	بروغنها و ترمیها
آهو	گرم و خشک	هرچه جوان بود	قولنج و فالج را	گرده فرازش را	بسرکه
قیقو	سرد و خشک	هرچه جوان و فربه	رنجوران و سیمار را	سودا انگیزد	بزیره و آبکامه
گاو	گرم و خشک	هرچه کوچک بود	خداوند ریاضت را	سیرز را بد است	بکرما معتدل
گوساله	گرم و خشک	هرچه فربه بود	صاحب قوت را	معده و گرده را	سکنجبین
میش و بزغاله	گرم و تر	هرچه جوان و فربه بود	غذا نیکو دهد	قبض و قولنج	بسرکه و سکنجبین
بره	گرم و خشک	یکساله بهتر	غذا نیکو دهد	قبض کند	بخوردنها چرب
ودیج	گرم و خشک	هرچه نر لیفی	غذا نیکو دهد	خشک است	بروغن دیوه
دراج	گرم و خشک	آنچه فربه بود	مرافق مزاج	ازو گی خشکی بیفزاید	بروغن و جغرات
اسب	گرم و غلیظ است	آنچه جوان باشد	خون گرم کند	مردم لطیف طبع را	بادروغن ببایست خورد
گورخر	گرم و غلیظ است	آنچه جوان باشد	درد مفاصل	و هم درد ران	بسرکه و سکنجبین
شتر	گرم و غلیظ است	جوان بهتر	درد پشت و درد مثانه	مضر درد را	از لیمو و غذا اندکی کند
جغرات	سرد و تر	هرچه از شیر بود	دل را و معده را بهتر	درد و مفاصل را	بدار تریتی و سیاه دانه

مسکه	گرم و تر و نزد بعضی خشک	آنچه از شیر پاکیزه بود	درد تشنش را	معده را سست	بجوارشی و زیره
دوغ	سرد و تر	آنچه تازه [illegible]	محرورین را سودمند است	درد شکم را	بجوارشی و سیاه دانه
پنیر تر	سرد و تر	هرچه از [illegible]	شکم بندد	[illegible] را	بجوز و عسل
پودینه	گرم و خشک	هرچه خوشبو بود	هاضم است و قی را دفع	حلق را	به تخم کرفس
تره	گرم و تر	آنچه تیز بود	باه را مفید است	درد سر آرد	ببوی سرکه خوانند
پنیر خشک	گرم و خشک	هرچه چرب و لطیف بود	شکم را ببندد	درد گرده و سنگ کند	[illegible] و طعام بخورند
ترب	گرم و خشک نزد بعضی	آنچه تیز بود	[illegible]	[illegible] شکم آرد	بجوارشی
گزر	گرم و تر	[illegible]	هرچه شیرین بود	تنها [illegible] بود	[illegible]
شلغم	گرم و تر	[illegible]	هرچه شیرین و تر	تنها [illegible] بود	[illegible]
بادنجان	گرم و خشک	هرچه تیز نباشد	تسکین قی و خون	دهان را آبله کند	با روغن و سرکه و زعفران
عود	گرم و خشک	هرچه سیاه [illegible]	دل و معده [illegible]	دماغ گرم را	[illegible] و گل
زعفران	گرم و خشک	هرچه تازه [illegible]	[illegible]	غثیان و درد سر آرد	ببوی سرکه
عنبر	گرم و خشک	هرچه سیاه و خوشبو بود	دل و دماغ را [illegible]	دیده را	[illegible]
کافور	سرد و خشک	هرچه از زرد و سپید	درد سر گرمی	شهوت را دافع	بمشک و شراب
قرنفل	گرم و خشک	هرچه بزرگ و [illegible]	دل را قوت و [illegible]	گرمی دل را	به تباشیر
جوز بوا	گرم و خشک	هرچه [illegible] باشد	معده و جگر را	شش را	بعسل
دارچینی	گرم و خشک	هرچه تیز بود	فالج و لقوه [illegible]	محروران	[illegible]
الایچی	گرم و خشک	هرچه نو و پاکیزه بود	معده سرد [illegible]	اندام فروتن را	بکتیرا
[illegible]	گرم و خشک	هرچه بزرگ بود	معده سرد و [illegible]	اندام فروتن را	بکتیرا

عاقرقرحا	گرم و خشک	هرچه بزرگ‌تر بود	سردی دل را	اندام فرو تن را	بکتیرا
سنبل	گرم و خشک	آنچه سفید و نرم	حفظ شود	حلق را زیان دارد	بعسل
وقاع	سرد و تر	هرچه خوشبو و تر بود	ماء الکل و تیزی	مقی و نفخ را	بمویز
پلپل گرد	گرم و خشک	آنچه نو بود	بلغم ببرد	خشکی آرد	شیر و روغن
پلپل دراز	گرم و خشک	آنچه بزرگ بود	درد معده را مفید	صداع را	بصمغ
کشنیز	سرد و خشک	هرچه خشک بود	چشم و سینه را	اتحاد معده و آروغ ترش	ببیضه
جولقی	گرم و خشک	آنچه نو بود	برین معده و سنگ مثانه	شیر عورت بکشد	ببیضه مرغ
زیره سفید	سرد و خشک	آنچه نو بود	شرخ باده را	زردی آرد	باکشنیز بابونگی
شملیت	گرم و خشک	هرچه نو بود	نحا و معده و آروغ ترش	بینایی چشم را	بلیمو بزرگ
کدو	سرد و تر	هرچه شیرین بود	تسکین تب خون را	دهان آمله کند	با روغن و سرکه
سپستان	سرد و تر	آنچه شیرین بود	تب صفرا و سرفه	مردم سرد مزاج را	با ...
شاه بادزنگ	سرد و تر	آنچه ... بود	مثانه را	درد ... معده را	باسکنجبین زرینی
سرکه	سرد و تر	هرچه تیز کهنه بود	صفرا و عفونت را	سستی اندام را	بدار چینی
پیاز	گرم	آنچه سرخ بود	... باده کند	افراط چشم را	بسرکه و شیر
هندی	گرم و خشک	آنچه بزرگ و تازه	تن گرم کند و سردی	درد سر و چشم آرد	بسرکه و گوشت و شیر
آبکامه	گرم و خشک	هرچه شیرین خوشبو بود	مردم سرد مزاج را	تشنگی آرد	باکره سرکه ...
لیموی خشک	سرد و خشک	هرچه بزرگ و آبدار	تشنگی صفرا و خمار	سرد مزاجان را	ترنجبین
بلوط	گرم و تر	سفید معده و هضم	وسواس سودا دفع کند	ضرب ...	بروغن ...
کندوری	سرد و تر	آنچه نرم بود	مولد بلغم است	تیز ...	بروغن ...

پالوده	گرم و تر	آنچه شکر سفید بود	تشنگی را	سده جگر و سپرز	نشاسته اندک
جلاب	گرم و تر	آنچه شیرین تر بود	غذا دهد سینه را	دیر گوارد	به ترشی
لوزینه	گرم و تر	آنچه پاکیزه بود	سینه و حلق را	سده تولد کند	سکنجبین
عسل	گرم و خشک	آنچه سفید و تیز بود	غثیان و قی را	محروران را	به سرکه
آب باران	معتدل [illegible]	آنچه [illegible] پاکیزه	سرفه را با خود	ضعیفان را	اندکی باید خورد
آب شبنم	سرد تر	آنچه چشمه [illegible]	جگر گرم را	ماسستی اندام	به ریاضت
آب گرم	گرم [illegible]	آنچه تمام گرم بود	معده [illegible]	افراد معده را سست کند	به زیره
نان سپیده	گرم و تر	هرچه نیک بود	[illegible] را نیک است	معده را سست کند	بادرنگ و سپید [illegible]
نان خشک	معتدل [illegible]	آنچه تمام پخته بود	تن را فربه کند	بندها ببندد	[illegible] نمک
نان [illegible]	گرم	آنچه گرم [illegible] بود	موافق طبع را	خارش و کسر را	نان خوش [illegible]
نان [illegible]	خشک	هرچه نیک پخته بود	مزاجهای نازک را	معده را [illegible]	خوردنها [illegible]
نان خمیر	غلیظ	آنچه تمام پخته بود	لاغران را	بدهضم است	[illegible]
کاک	[illegible] غلیظ	نیک [illegible]	ضعیفان را	باد انگیزد	[illegible]
قرص	سرد و خشک	آنچه [illegible]	غذا نیکو دهد	[illegible]	با زیره و پودینه
نان فطیر	گرم و خشک	[illegible]	غلیظ است	دیر هضم است	با پودینه [illegible]
سنبوسه	گرم و خشک	[illegible]	غذا نیکو بود	[illegible] دیر هضم است	با پودینه و زیره
بریان	گرم و تر	آنچه از گوشت نو [illegible]	فربه کند دل و معده را	بد هضم است	به ریاضت
کواب	گرم و خشک	آنچه [illegible] خوشبو	دل و دماغ را فربه کند	[illegible]	به ترشی
هریسه	گرم و تر	آنچه از گوشت [illegible]	[illegible]	دیر هضم است	[illegible]

شیر	گرم و تر	از هرچه برنج پاکتر	تن را فربه کند	معده را	با شکر لطیف
شیربرنج	گرم و تر	هرچه برنج سپید [illegible]	تن را فربه کند	مر بلغم است	با درگرد دارچینی
طاهری	گرم با عندال	هرچه معتدل طعم بود	جگر گرم را و صفرا	کسانی که لاغر را	بحلوا عسل
نخوداب	گرم و تر	هرچه از نخود پاکیزه	خشک مزاجان را	صاحب سل را	سبند و دارچینی
سکباج	گرم با عندال	هرچه بریان [illegible]	جگر گرم و صفرا	کسانی که لاغر را	بحلوا عسل
بیضه	گرم و تر	هرچه از مرغ جوان	باه و پشت را	مر بلغم است	با پیی و دارچینی
برف	سرد طبع	آنچه از جاهای کوه [illegible]	دل و سینه را گرم	سردی معده را	بریاضت
شراب نبات شیرین (?)	سرد	آنچه از نبات [illegible]	دل و سینه را گرم	سردی مزاج [illegible]	با درک و زنجبیل
شربت عسل	مایل بگرمی معتدل	آنچه از عسل [illegible]	مر بوی	محروران را	بسرکه
شربت سکنجبین	سرد تر	آنچه از سکنجبین	صفرا را	باد زر (?)	بزنجبیل
شربت حماض	سرد تر	آنچه [illegible]	دل و سینه را	باد انگیزد	با آب کامه
شربت صندل	گرم و تر	آنچه از صندل [illegible]	جمله اندام [illegible] مفید	دماغ گرم را	بکافور اندک
شربت خشخاش	سرد تر	آنچه خشخاش [illegible]	دیوانگی [illegible]	[illegible]	[illegible]
شربت [illegible]	سرد تر	آنچه [illegible]	دق [illegible]	تن را سرد کند	با درک
شربت [illegible]	گرم و خشک	آنچه قند [illegible]	[illegible] و قوت	جگر را گرم کند	[illegible]
شراب خرما	تر و غلیظ	آنچه از خرما باشد	تن را فربه کند	بند ها را	با انار ترش (?)
شراب زر	قوی تر [illegible]	آنچه یکساله بود	بادی را [illegible]	آب پشت	[illegible]
شراب سرخ	معتدل بگرمی	آنکه سرخ بهتر	نفسی را نشاید (?)	جگر و سپرز را	با انار [illegible]
شراب کهنه	گرمی قوی و خشک	هرچه کهنه [illegible]	[illegible]	کودکان را	سیب ترش

شربت انار	سرد و تر	آنچه از انار شیرین بود	باه و قوت تن [illegible]	بادناک بود	بزنجبیل
شراب تمر هندی	گرم خشک و اندکی	آنچه از انگور شیراز [illegible]	تسکین صفرا را	درد بندها را	کافور باید آمیخت
صندل	سرد و خشک	آنچه فرحت فزاید	بهار طبیعت	سرد مزاجان را	بمشک
تماشا	نظاره و تماشا	تفرج کردن بمنظرها	آنچه فرحت افزاید	جمله غمها را	در هر چیزها
شکار	[illegible] جمله سواران	آنچه آسان بود در گرفتن	خلطها لطیف گرداند	خشکی فزاید	بگرمابه رفتن و روغن بادام
برنشستن کشتی	آنچه تن را بعرق گرداند	آنچه باعتدال بود	بجوش آرد	سردی افزاید	اندکی
کشتی گرفتن	ریاضت قوی	آنچه باعتدال بود	اندامها قوی کند	سینه ضعیف را	بگرمابه و خواب
[illegible]	[illegible] خواب	آنچه عرق کند	دردها بجنبد	بسیاری بود کی	بشوربا و شیر [illegible]
بیداری	بصرف و خواب	آنچه باعتدال بود	خشکی بیفزاید	دماغ سرد را	خوش خواب
خواب	[illegible] آمدن خواب	وقت قیلوله	آسایش و هضم طعام	سردی و زردی آرد	بیداری کم خورد
افسانه	چیزها گذشته [illegible]	آنچه دلپذیر باشد	خواب آرد	چون بسیار شود [illegible]	اندکی دلپذیر بود
سرود [illegible]	[illegible]	آنچه [illegible]	[illegible]	[illegible]	استعمال [illegible]
مشک	گرم و خشک	هر چه خوشبوتر بود	عارضه جمله اعضا را	از بسیار بوییدن [illegible]	[illegible]
گلاب	سرد و تر	هر چه از گل سرخ بود	مقوی دل و معده	سرد مزاجان را	اندکی باید خورد
شربت خیار	سرد و تر	آنچه از خیار بالنگ	دل و جگر را	سرد مزاجان را	اندکی باید خورد
اسفاناخ	سرد و تر	آنچه سرد و تر باشد	[illegible]	سرد مزاجان را	[illegible]
[illegible]	سرد و خشک	آنچه نیک سبز و تر [illegible]	[illegible]	معده را	[illegible]
[illegible]	سرد و تر	آنچه نیک سبز [illegible]	[illegible]	طبیعت را نرم کند	[illegible]
[illegible]	گرم است	آنچه نیک پخته باشد	سردی آرد	بد هضم است	بجوانی و زیره

رساله در بیان خواص لحوم پرندگان

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول حکیمان روی زمین — بود معتدل لحم بز بالیقین
غلیظ است و سرد است و لحم بقر — ز گاویش بیش است زیان کار تر
ولی لحم گوساله است معتدل — غلیظ است سرد است لحم جمل
ز لحم بز بچه چه پرسی نشان — که لحم نکوتر نباشد از آن
سبک زود هضم است آهو بره — ورد چون کنی سرکه و هم تره
دگر خشک و گرم است خرگوش دان — تن سرد را هیچ نارد زیان
غلیظ است لحم گوزن ای پسر — قوی باد انگیز آن گورخر

رساله در بیان خواص لحوم پرندگان

تذرو و دگر کبک دراج دان — ز گرم خشک اند با کیان
قوی دیر هضم اند مرغان آب — مخور لحم ایشان مگر با شراب
کبوتر بچه وانچه گرم اند و تر — بدان هیچ ز ایشان غذای دگر
دگر فاخته باد انگیز دان — کبوتر بود نیست بدتر از آن
کلنگ و دگر چرز با سنگخوار — که هم گرم و خشک اند هم بادبار
ز گنجشک اهلی بگویم نشان — مقوی شهوت و بی باد ... ان

بجز کرکس و جز کرکس ... | اگرچه عصفور را ملی مخور ...
بود باد کین بحسم جانوران | و لیکن بحلی بکن دور ستاان

رساله در بیان عدد استخوان

سیصد و شصت و سه استخوان بر ین جمله است نبشت ناخن بنبشت و بند و ... تا بند انگشتان پای تا استخوان ستا لنگ دو و استخوان سرزانو که آن را آئینه گویند و استخوان را دو استخوان زیر پهلو انکه در مردی است منفذ سوراخ مردی مرد متصل است و کمیز از آن بیرون آید چهل و هشت در پشت چهل و هشت انکه کو رصلب چهل و هشت بالای سینه چهل و هشت درون تن بالای دل است چهارده انکه پهلوی کمر را متصل کرده اند بر سر کتف بازو چهار ساعد یعنی از ارنج تا بند دست بر کله دو دندان سبت و دو و انکه عورت را محاصنه دو صد دو اند آن از آن راه بیرون آید در پیشیانی ... سر وصل شده است بر ین جمله این هفتصد و شصت و سه ... بیکدیگر پیوسته اند و در یکدیگر در آمده وجود آدمی سیصد و پنجاه ... بزیر موی چشمه آن را خانه گویند همه رگ وجود آدمی تعلق بسر دارد و فقط

تمت

رساله در بیان انواع دل و مضرت آن

قول حکیمان است ای مرد جاهل | که هشتاد و چهار است نوع دل
... ده یکی نوع دل | که مرد است بالا و عورت ستان
... در بیان | کنم چند نوع به بیشت بیان

ولیکن نگنجد درین مختصر / [illegible] نویسم تمامی ز سر
اگر مرد زیر است عورت زبر / بدین نوع از فن باشد خبر
اگر ماده را جا بجنبش کند / به پشت [illegible] کند
به پهلوی راست او وصالش کند / یقین است [illegible] افکند
وگر پهلوی چپ باشد وصال / پسر زنش [illegible] سال
بهر نوع رنجی فزاید دگر / بنوعی که گفتم نباشد خطر
ستوده است بعد از دخول زنان / خورد لقمهٔ چند چرب و مکان
بشویند با آب جوشیده تن / [illegible] نگردد به نزدیک زن
دخولش زیان آورد هیچ گاه / [illegible] این هر سه خصلت نگاه
زیان است دیگر یقین در دخول / [illegible] وقت نزول
کزین نوع در پشت آید پدید / لبسان برص نقطهای سپید
منی را چو بینی که جنبد ز جا / بجنبان کمر را ز جنبش بیا
ز عقبیدنت زود آید [illegible] / ز جنبش با [illegible]
شب و روز عشرت [illegible] / [illegible] را چو برزال [illegible] است
[illegible] بر عورت [illegible] / یقین دان که از قوت حال رفت
اگر نار پستان بدستش فتاد / جوانی شد و باعث اندر نهاد
بهر سال چیزی ز شاهی برآ[illegible] / عروس جوان گیر هر نوبهار
که و شاخ عشرت چنان بشکفد / که انار وی [illegible] گل [illegible]

تمت

جدول ایام بحران و مسهل و قی و آلو و خلاف برای سهیل حفظ موقع معمول اکثر اطبای نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلاف قی	۱۲	مسهل بلا اختلاف	۲۲	مسهل بلا اختلاف	۳۲	مسهل بلا اختلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مسهل بلا اختلاف	۳۳	مسهل بلا اختلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع قی آلو	۱۵	خلاف قی	۲۵	مسهل بلا اختلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بلا اختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا اختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	روز مسهل بلا اختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلاف قی	۳۸	مسهل بلا اختلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۹	مسهل بلا اختلاف	۳۹	مسهل بلا اختلاف
۱۰	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلاف قی	۴۰	بحران

خاتمة الطبع

درین ایام میمنت التیام این کتاب فیض نصاب علم طب لاجواب جامعست چند
یعنی طب یوسفی و رساله اکل و شرب رساله دفع خطاء رگ زدن رساله در بیان
عدد استخوان امور سته ضروریه رساله دانستن قاروره رساله در شناخت خیر و شر رساله
در بیان انواع وصال و مضرت آن قصیده یوسفی مقطعات یوسفی جدول ادویه
جدول ایام بحران رساله در شناختن نبض رساله [illegible] رساله [illegible]
قصیده [illegible] تاریخ [illegible] مطبع [illegible]